

برگزیده اشعار

افضل الدین بدیل بن علی بخار

خاقانی سروانی

(۵۲۰ - ۵۹۵ هـ . ق)

با

مقدمه و حواشی و توضیحات

بکوشش

دکتر ضیاء الدین سجادی

انتشارات زوآر - تهران - شاه آباد

۳۰ ریال



۵۷۷۲۷

برگزیده اشعار

افضل الدین بدیل بن علی بخار

خاقانی سروانی

(۵۲۰ - ۵۵۹۵ هـ . ق)

با

مقدمه و حواشی و توضیحات

بکوشش

دکتر ضیاء الدین سجادی

انتشارات زوآر - تهران - شاه آباد

فهرست اشعار

صفحه

۱	مقدمه
۴	۱- نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
۶	۲- فلک کز روتر است از خط ترسا
۱۰	۳- مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا
۱۴	۴- زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
۲۰	۵- رخسار صبح پرده به عمدا برافکند
۲۴	۶- آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
۲۷	۷- صبحگاهی سرخوناب جگر بگشاید
۳۰	۸- هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم
۳۳	۹- هر صبح پای صبر بدامن درآورم
۳۵	۱۰- زین بیش آبروی نریزم برای نان
۳۶	۱۱- صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
۳۸	۱۲- هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

غزلها

۴۱	۱- ای صبح دم ببین به کجا می فرستم
۴۱	۲- از حال خود شکسته دلان را خبر فرست
۴۱	۳- بدو میگون لب پسته دهند
۴۲	۴- چه روح افزای و راحت باری ای باد
۴۲	۵- آمد نفس صبح و سلامت نرسانید
۴۳	۶- دل بشد از دست دوست را بچه جویم
۴۳	۷- یارب از عشق چه سرمستم و بی خویشتم
۴۳	۸- کاشکی جز تو کسی داشتمی
۴۴	۹- از زلف هر کجا گرهی برگشاده ای
۴۴	۱۰- دشوار عشق بر دلم آسان نمی کنی

یادآوری : در حواشی هرجا که «ف. م.» آمده اشاره به فرهنگ فارسی تألیف
استاد محترم آقای دکتر معین است

خاقانی شروانی

افضل الدین بدیل بن علی نجار، خاقانی شروانی، از شاعران بنام قرن ششم هجری است که در سال ۵۲۰ هجری در شروان متولد شده و بارها در اشعارش بموطن خود اشاره کرده است چنانکه میگوید :

عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کابنداش شر است
عیب شهری چرا کنی به دو حرف کاول شرع و آخر بشر است
پدرش پیشه نجاری داشت اما خاقانی نمیخواست این پیشه را اختیار کند پس به خدمت عمویش کافی الدین عمر بن عثمان که مردی طیب و فیلسوف بود، درآمد و تحت تربیت او قرار گرفت اما هنگامی که خاقانی به ۲۵ سالگی رسید این مربی بزرگ او نیز درگذشت و او را همچنان بی سرپرست گذاشت، پس خاقانی نزد ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ دربار شروانشاه رفت و او به تربیت خاقانی همت گماشت، خاقانی را نزد خاقان شروانشاه برد و تخلص خاقانی را برای او گرفت و او را به دامادی خود برگزید و تا آنجا که می توانست از تربیت و توجه دربارۀ او دریغ نکرد و باین ترتیب خاقانی شاعر دربار شروانشاه شد و منوچهر شروانشاه و پس از آن مخصوصاً فرزندش ابوالمظفر اخستان بن منوچهر را مدح گفت و از او، صلۀ فراوان یافت.

پیش از آنکه این شاعر خاقانی تخلص کند، حقایق تخلص میکرده است .
خاقانی غیر از شروانشاهان، چند تن دیگر از پادشاهان و امرا را نیز مدح گفته از جمله : اتابک مظفرالدین قزل ارسلان و علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه و غیاث الدین محمد بن ملکشاه از سلجوقیان عراق و رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل و چند تن دیگر .

خاقانی در سال ۵۵۱ هجری با اجازه شروانشاه اخستان بقصد سفر حج حرکت کرد و در این سفر در عراق به خدمت سلطان محمد سلجوقی رسید و در موصل جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر صاحب موصل را دیدار کرد و از راه بادیه به مکه رسید و در

این سفر قصیده‌ای را که در صفت مکه و راه آن گفته بود خواص مکه به آب زر نوشتند .
در همین سفر مثنوی معروف تحفة المراقین را به نظم درآورده و در آن از شرح مسافرت
خود و کسانی که دیدار کرده سخن گفته است .

پس از این ، بار دیگر نیز خاقانی به مکه مسافرت کرد و در سفر دوم ، هنگام
بازگشت ، از دیدن خرابه‌های مدائن متأثر شد و قصیده معروف ایوان مدائن را
بنظم آورد .

خاقانی يك بار هم به قصد مسافرت خراسان از شروان حرکت کرد و تا ری آمد
اما در ری بیمار شد و از این مسافرت باز ماند و به شهر خویش بازگشت کرد و
آرزوی دیدار خراسان تا پایان عمر در دل او بود و اشتیاق زیارت خراسان او را
بر می‌انگیخت و در اشعار خود بارها این اشتیاق را ذکر کرده است ، چنان که می‌گوید :
هروم مقصد امکان به خراسان یابم تشنه ام مشرب احسان به خراسان یابم
و نیز گوید :

چه شود سوی خراسان شدنم نگذارند عندلیم به گلستان شدنم نگذارند
و دیگر گوید :

به خراسان شوم انشاء الله آن ره آسان شوم انشاء الله
خاقانی یکبار بامر شروانشاه بزنندگان افتاد و در حدود ۸ ماه در زندان بسربرد
و در آن زمان نزدیک به پنجاه سال داشت . او در چند قصیده رنج و مشقت زندان را شرح
کرده و از جمله در دو قصیده مخصوصاً در این باره بیانی سوزناک و تأثیرانگیز دارد ،
یکی در قصیده :

فلک کز روتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
و دیگر در قصیده‌ای به مطلع :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
هم چنین در سال ۵۷۱ فرزندی رشیدالدین در بیست سالگی در گذشته و دل پدر را
داغدار کرده و قصایدی در مرثیه او ساخته است که يك قصیده به مطلع :

صبح گاهی سرخوناب جگر بگشاید ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید
و قصیده دیگری است به مطلع :

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید مایه جانست از و ام نظر باز دهید
خاقانی همه این حوادث و اتفاقات زندگی و مرگ عم و فرزند و بزرگان علم و ادب
را در اشعارش بیان کرده است .

خاقانی در مذهب تعصب داشت ، و مردی با مناعت طبع بود . او در شعر سبکی خاص
و مبتکرانه داشته و از قصیده سرایان و شعرای بزرگ عصر خویش و از گویندگان به نام

زبان فارسی بشمار میرود . از مظاهر طبیعت بیش از همه به صبح و دمیدن آفتاب علاقه داشته و بیشتر قصائدش با این توصیف آغاز میشود .
 او در زمان حیاتش با شاعران مکاتبه داشته است و از شعرای بزرگ به سنائی غزنوی احترام گذاشته و خود را بدل او دانسته و گفته است :
 بدل من آدم اندر جهان سنائی را از این سبب پدرم نام من بدیل نهاد
 آثار معروف خاقانی غیر از تحفة العراقین که نام بردیم ، دیوان قصائد و غزلیات و قطعات اوست که در حدود ۱۷ هزار بیت دارد و جز این منشآت او نیز باقی است^۱ . يك مثنوی ختم الغرائب هم به او نسبت داده شده^۲ .
 وفات خاقانی در سال ۵۹۵ هـ . ق اتفاق افتاد^۳ .

ضیاءالدین سجادی
 مهر ماه ۱۳۴۶

۱- پنج نامه او در مجله فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۲ بوسیله نگارنده چاپ شد و مجموعه منشآت او نیز بزودی از چاپ خارج خواهد شد .
 ۲- نسخه منحصر بفرد ناقصی از آن با تصحیح و مقدمه نگارنده در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۴ چاپ شد .
 ۳- برای شرح حال کامل او رجوع کنید به مقدمه دیوان بقلم نگارنده .

بنام خدا

در مباحث و نگویش حسّاد گوید

بحر رمل مثنوی مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

نیست اقلیم سخن ^۱ را بهتر از من پادشا	در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس	عالم ذکر معالی را منم فرمان روا
درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال	خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلاح ^۲
رشک نظم من خورد حسان ثابت ^۳ راجگر	دست نثر من زند سبحان و ایل ^۴ راقفا
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه ^۵	قلب ^۶ ضرابان ^۷ شعر از من پذیرد کیمیا
هر کجا نعلی بیندازد بُراق ^۸ طبع من	آسمان زو تیغ بُران سازد از بهر قضا
بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه	بر تن عزلت بلا بُنی ^۹ از ابد بُرم قبا
من زمن ^{۱۰} چون سایه و آیات من گرد زمین	آفتاب آسا رود منزل به منزل جا بجا

- ۱- اقلیم سخن، اضافه تشبیهی مانند ملک و قلمرو سخن. ۲- صلاح گفتن و صلاحزدن و صلاح دادن به معنی دعوت کردن و فراخواندن و آواز دادن برای طعام و غیر آن.
- ۳- حسان بن ثابت انصاری شاعر معروف زمان رسول اکرم و از شعرای مخضرمین است که در زمان خلافت معاویه (۵۴ ه. ق.) وفات یافت و خاقانی خود را نایب حسان گفته، و عموی او را حسان العجم نامیده و این لقب براو مانده است (رک. مقدمه دیوان بقلم نگارنده ص هفت و ص سیزده).
- ۴- سبحان و ایل از خطبای معروف (سبحان بن زفر بن ایاد الوائلی) تولدش در ایام جاهلیت بود و هنگام ظهور اسلام قبول این دین کرد و بسال ۵۴ ه. ق. وفات یافت (الوسیط ص ۱۱۵). ۵- واسطه عقد، دانه درشت وسط گردن بند. ۶- قلب، پول و سکه قلب.
- ۷- ضرابان جمع فارسی ضراب: سکه زننده، ضرب کننده مسکوک.
- ۸- بُراق، در اصل نام اسب رسول الله و به معنی اسب تیزرو (ف. م.). ۹- بُنی (عربی) ستم و تعدی کردن، از حد درگذشتن، نافرمانی، گمراهی، ضلالت.
- ۱۰- زمین صفت عربی، برجای مانده، بیماری که بیماری وی دیر کشیده (ف. م.).

این از آن پسران که آخر نام این فرزانه چه
 ترش و شیرین است قدح^۱ و مدح من با اهل عصر
 هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
 من قرین گنج و اینها خاک بیزان^۵ هوس
 دشمن اند این ذهن و فطنت را حریفان حسد
 حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس
 من همی در هند معنی راست همچون آدم^۶
 جرعه خوار ساغر فکر من اند از تشنگی
 مغزشان در سر بیاشوبم که پیل اند از صفت
 خویشتن همنام خاقانی شمارند از سخن
 نی همه يك رنگ دارد در نیستانها و لیک

و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا
 از عنب می پخته سازند وز حصرم^۲ توتیا^۳
 وین دود عوی را دلیل است از حدیث مصطفی^۴
 من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا
 منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا
 قول احمد را خطا گفتند جوقی^۶ ناسزا
 وین خران در چین صورت کوژ^۸ چون مردم گیا^۹
 ریزه چین سفره راز من اند از ناشتا
 پوستشان از سرب و ن آرم که پس اند^{۱۰} اذلقا
 پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا
 از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا

-
- ۱- قَدَح مصدر عربی، طعن زدن در نسب کسی، عجب کردن (مقابل مدح)، سرزنش (ف.م.).
 ۲- حِصْرِم، بکسر اول و سوم (عربی) غوره و انگور نارس. ۳- توتیا، اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره های ذوب سرب و روی بدست می آید و محلول آن گندزدایی قوی است و در چشم پزشکی محلول رقیق وی برای شستشوی مخاط و پلکها به کار می رود (ف.م.). توتیا سرمه و داروی چشم.
 ۴- این بیت اشاره است به دو حدیث معروف نبوی: «الشعراء امراء الکلام» و «ان الله کنزاً (یا کنوزاً) تحت العرش مفاتیحه السنة الشعراء».
 ۵- خاک بیز (صفت فاعلی مرخم) کسی که خاک کوچه و بازار را برای یافتن چیزی غربال میکند. ۶- جوق، دسته و گروه.
 ۷- این مصراع اشاره به آنست که گفته اند آدم ابوالبشر در جزیره سرانديب هند فرود آمد. ۸- کوژ، خم و خمیده.
 ۹- مردم گیا، گیاهی است در چین بصورت آدمی که هر که آنرا بر کند در دم هلاک میشود (شرح خاقانی) نام دیگر آن در فارسی: «استرنگ» است. ۱۰- بیس، مبروص و آنکه بیماری برص دارد.

شکایت از حبس و تخلص به مدح عظیم الروم^۱ عزالدوله قیصر

بحر هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن فعولن

فلك كثر و ترست از خط ترسا ^۲	مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله بر این ^۳ دیر است چون شد	چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته ^۴ مریم ^۵ دوتا است	دلَم چون سوزن عیسی است یکننا
من اینجا پای بست رشته مانده	چو عیسی پای بست سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال ^۶ چشم است	که اندر جیب عیسی ^۷ یافت مأوا
لباس راهبان پوشیده روزم	چو راهب زآن بر آرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم	صلیب روزن ^۸ این بام خضرا
به من نامشقق اند آبای علوی ^۹	چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل	که من تاریکم او رخشنده اجزا
گر آن کیخسرو ایران و تور است	چرا بیژن شد این در چاه یلدا ^{۱۰}

۱- ممدوح این قصیده آندرونی کوس کمینوس است که یکی از بنی اعمام ما نژاد امپراطور بزرگ بوزنطیا بوده و با پادشاه گرجستان قرابت داشته است (ر. ک. مقدمه دیوان بقلم نگارنده ص ۴۲ و ترجمه رساله مینورسکی از دکتر زرین کوب در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۳۲ دفتر ۲).

۲- خط ترسا، خط یونانی است که از چپ به راست نوشته میشود. ۳- عیسی روح الله در آسمان چهارم قرارداد بنا بر این گفته: «بر این دیر است». ۴- رشته مریم؛ در باره مریم آورده اند که پیشه خیاطی داشته (ترجمه رساله مینورسکی). ۵- مانند کردن سوزن به دجال از جهت آنست که گفته اند دجال يك چشم است. ۶- وقتی عیسی علیه السلام را به آسمان بردند شرط کردند از مال دنیا با خود هیچ نداشته باشد، اما سوزنی که به غفلت در جیب داشت موجب شد که به آسمانها بالا نرود (ترجمه مینورسکی). ۷- صلیب روزن اشاره به پنجره و دریچه صلیب شکل است و چوبی که در روزنها بشکل صلیب میگذارند (شرح خاقانی). ۸- آبای علوی هفت سیاره است. ۹- یلدا، کلمه سربانی بمعنی ولادت است که شب میلاد مسیح یعنی شب ۲۵ دسامبر است، اما در اصل تولد مهر بوده، شب اول زمستان که درازترین شبهاست نیز گفته میشود (شرح بیشتر در حاشیه برهان قاطع از دکتر معین).

که اکمه^۲ را تواند کرد بینا
 که بر پاکی مادر هست گویا^۳
 دروغی نیست ها برهان من ، ها
 چو زنبوران خون آلوده غوغا
 سرشکی چون دم عیسی مصفی
 که استاده است الفهای اطعنا^۴
 تظلم کردیم ز آن نیست یارا
 نه بر سلجوقیان دارم تولا^۵
 شوم بر گردم از اسلام ؟ حاشا
 پس از تأویل وحی از هفت قرا^۶
 پس از یاسین و طاسین میم و طاه^۷

چرا عیسی طبیب مرغ^۱ خود نیست
 نتیجه دختر طبعم چو عیسی است
 چو من ناورد پانصد سال هجرت^۲
 بر آرم زین دل چون خان زنبوره
 چو مریم سرفکنده ریزم از طعن^۳
 چنان استاده‌ام پیش و پس طعن
 مرا ز انصاف یاران نیست یاری
 نه از عباسیان خواهم معونت^۴
 مرا اسلامیان چون داد ندهند
 پس از تحصیل دین از هفت مردان^۵
 پس از الحمد والرحمن و الکهف^۶

- ۱- مرغ عیسی ، شب پره است که گویند وقتی پاره‌ای از گل برداشت و چیزی براو خواند و نفس در او دمید مرغی شد و پرید ، در قرآن هم آیه ۴۳ سوره ۳ (آل عمران) به آن اشاره شده « انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر ... » (تعلیقات دیوان خاقانی ص ۹۸۰) .
- ۲- اکمه ، کور مادرزاد . ۳- در این بیت اشاره میکند به طهارت طبع مریم و شهادت عیسی بر پاکی مادرش (قرآن سوره ۱۹ «مریم» آیه ۳۱) : «انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا» . ۴- سال تولد خاقانی بنابر دلائل زیاد ۵۲۰ هجری قمری است اما در اشعارش عقد کامل را در نظر داشته و به پانصد هجری اشاره کرده (ر.ک. مقدمه دیوان ص دم-یازده) .
- ۵- خان زنبور ، لانه و خانه زنبور و دل خود را مانند خان زنبور مشبک و سوراخ سوراخ خوانده است . ۶- صفت گریستن مریم است در پای آن درخت که امروز آن محل را بیت اللحم خوانند چنان که قرآن از آن خبر میدهد قوله تعالی : «قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا» (تعلیقات ص ۹۸۰) ۷- میگوید چنان در طعن و سرزنش گرفتار شده و پیش و پس آن استاده‌ام که مانند الفهای «اطعنا» شده‌ام ، بقول مینورسکی این یکی از خیالی‌ترین تشبیهات خاقانی است . ۸- معونت ، کمک و یاری . ۹- تولا ، مصدر باب تفعل عربی به معنی دوستی . ۱۰- هفت مردان ، اخیرانده شامل : اقطاب ، غوث ، اخیار ، اوتاد ، ابدال ، نقبا و نجبا است گاهی هم مراد از هفت مردان اصحاب کهف است (برهان رساله شماره هفت تألیف آقای دکتر معین) . ۱۱- هفت قراء : نافع بن عبدالرحمن مدنی ، ابن-کنیرمکی ، ابو عمرو بن العلاء مصری ، ابن عامر شامی ، عاصم کوفی ، حمزه و کساء کوفی . ۱۲- سوره‌های ۱-۵۵-۱۸ قرآن . ۱۳- سوره‌های ۳۶-۲۶-۲۰ قرآن .

پس از چندین چله در عهد سی سال
 مرا از بعد پنجه ساله^۲ اسلام
 روم ناقوس بوسم زین تحکم
 مرا بینند در سوراخ غاری
 بجای صدره^۵ خارا چو بطریق^۶
 چو آن عودالصلیب^۷ اندر بر طفل
 کشیشان را کشش بینی و کوشش
 به دست آرم عصای دست موسی
 چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد^{۱۱} .
 چگونه ساخت از گل^{۱۲} مرغ، عیسی
 و گر قیصر سکالد راز زردشت
 به قسطاسی^{۱۶} بسنجم راز موبد
 شوم پنجاهه^۱ گیرم آشکارا
 نزید چون صلیبی بند بر پا
 شوم زنار^۳ بندم زین تعدا
 شده مولو^۴ زن و پوشیده چو خا
 پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
 صلیب آویزم اندر حلق عمدا
 به تعلیم چو من قسیس^۸ دانا
 بسازم ز آن عصا شکل چلیپا^۹
 چه بود آن صوم^{۱۱} مریم گاه اصفا
 چگونه کرد شخص عازر^{۱۳} احیا
 کنم زنده رسوم زند^{۱۴} و استا^{۱۵}
 که جو سنگش بود قسطای لوقا^{۱۷}

- ۱- پنجاهه ، روزه نصاری است که پنجاه روز حیوانی نمی‌خورند (تعلیقات ص ۹۸۱) .
- ۲- این سال نیز تقریبی است و چون قصیده را پیش از سال ۵۶۹ ه. ق. گفته ، سال تولد او همان ۵۲۰ ه. ق. میشود (مقدمه دیوان ص یازده) . ۳- زنار ، از کلمه یونانی Zoné یعنی کمربند گرفته شده ، و کمربند مسیحیان است (ر. ک. تعلیقات ص ۹۸۵) .
- ۴- مولو؛ شاخ آهو که جوکیان و ترسایان نوازند و یا نوعی نی است . ۵- صدره ، جامه‌ای که سینه را میپوشاند . ۶- بطریق ، از کلمه پاتریارشا ، یا پاتریسپوس لاتین گرفته شده که به معنی رئیس الآباء است (تعلیقات رساله مینورسکی از دکتر زرین کوب) .
- ۷- عودالصلیب ، چوبی است که جهت دفع صرع کودکان به گردن آنان میاویزند و در آن خطوطی به شکل صلیب است (ر. ک. تعلیقات دیوان ص ۹۸۴) . ۸- قسیس ، کشیش ، مهتر و دانشمند ترسایان . ۹- آیت موسی عصای او بود بشکل مستطیل ، چون عیسی فراز آمد عصای خویش بر آن افکند از آن صلیبی پدید آمد ، بدینگونه شریعت موسی را مسیح تکمیل کرد (ترجمه رساله مینورسکی) . ۱۰- عیسی درگاهواره تکلم کرد آیه؛ ۳۰ و ۳۱ سوره مریم . ۱۱- صوم مریم آیات؛ ۲۷-۳۱ سوره مریم ، بعد از ولادت عیسی مریم نذر کرد روزه بگیرد و یک روز با کسی سخن نگوید . ۱۲- ر. ک. ج ۱ ص ۷ . ۱۳- عازر (لازاروس) ، شخصی که عیسی او را زنده کرد . ۱۴- زند ؛ تفسیر پهلوی اوستا است . ۱۵- مقصود اوستا ، کتاب دینی زردشتیان است . ۱۶- قسطاس، ترازو . ۱۷- قسطای لوقا؛ قسطا بن لوقا حکیم ریاضی دان معروف نصاری که از اهل بعلبک بود و در نیمه دوم قرن نهم میلادی می‌زیست (برای شرح حال او ر. ک. به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف آقای دکتر صفا ص ۷۱-۷۳) .

بنام قیصران سازم تصانیف
 بس ای خاقانی از سودای فاسد
 مگو این کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تا روم از سر دُل^۲
 مسیحا خصلتا قیصر نژادا
 به روح القدس و نفخ روح و مریم
 به ناقوس و به زنار و به قندیل
 به بیخ و شاخ و برگ آن درختی^۳
 به تثلیث^۴ بروج و ماه و انجم
 که بهر دیدن بیت المقدس
 ز خط استوا و خط محور
 ز تثلیثی کجا سعد فلک راست
 سزد گر راهب اندر دیر هرقل

به ارتنگ^۱ چین و تنگلو^۲شا
 که شیطان می‌کند تلقین سودا
 بگو استغفرالله زین تمنا
 عظیم الروم عزالدوله اینجا
 ترا سوگند خواهم داد حقا
 به انجیل و حواری و مسیحا
 به یوحنا^۴ و شماس^۵ و بحیرا^۶
 که آمد میوه‌ش از روح معلا^۷
 به تربیع^۹ و به تسدیس^{۱۰} ثلاثا^{۱۱}
 مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
 فلک را تا صلیب آید هویدا
 به تربیع صلیت^{۱۲} باد پروا
 کند تسبیح از این ایات غرا

-
- ۱- ارتنگ، کتاب مانی نقاش .
 ۲- تنگلو، کتابی تألیف توکروس یونانی
 بوده که ظاهراً در عهد انوشروان از یونانی به پهلوی و بعد به آرامی ترجمه شده (ر. ک. ص
 ۹۸۹ تعلیقات دیوان به قلم نگارنده) .
 ۳- دُل ؛ بضم اول ، خواری و پستی .
 ۴- یوحنا ، از حواریان عیسی . ۵- شماس ، خادم کلیسا . ۶- بحیرا ، راهبی
 که پیغامبری حضرت محمد را پیشگویی کرد ، و بحیرا در آرامی منتخب و برگزیده است
 (ر. ک. ترجمه رساله مینورسکی و تعلیقات آن از دکتر زرین کوب) . ۷- درخت را
 اشاره به خاندان داود و روح معلا را اشاره به جبرئیل میگیرند که فرستاده خدا بود
 (مینورسکی) . ۸- یعنی تثلیثی که در آن ماه و ستارگان و بروج فلکی شرکت دارند ،
 تثلیث ، حالت سعد سیارات است وقتی که میان آنها چهار صورت فلکی (۱۲۰ درجه) فاصله باشد .
 ۹- تربیع ، حالت نحس و وقتی است که میان دو سیاره سه صورت (۹۰ درجه) فاصله باشد .
 ۱۰- تسدیس ، وقتی است که فاصله دو صورت (۶۰ درجه) باشد . ۱۱- ممکن است
 خاقانی ولادت مسیح را شب سه‌شنبه تعبیر کرده باشد ، و به عقیده بعضی به ضرورت شعری
 «ثلاثا» آورده (ترجمه مینورسکی) . ۱۲- تربیع صلیب ، شکل صلیب است و نیز اشاره به
 نحوست است .

این قصیده در جواب قصیده امام رشیدالدین و طواط گوید

بحر مجتث مثنیٰ اخرب مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعَلن

مگر بساحت کیتی نماند بوی وفا	که هیچ انس نیامد ز هیچ انس ^۲ مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم	فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است ^۳	ولیک ازو نتوان یافت لذت خرما
اگر به گوش من از مردمی دمی برسد	به مژده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندای «ارجعی» ^۴ رسد امروز	وگر بشارت «لاتقنطوا» ^۵ رسد فردا
به گوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
لطافت حرکات فلک به گاه سماع	طراوت نعمات زبور ^۶ گاه ادا

۱- امام عبدالجلیل رشیدالدین محمد و طواط شاعر و کاتب و دبیر معروف قرن ششم هجری (متوفی ۵۷۳ ه. ق.) که با خاقانی مناسبات دوستانه داشت و بعداً میان آنان کدورت افتاد و خاقانی رشید را هجا گفت (ر. ک. مقدمه دیوان خاقانی بقلم نگارنده ص چهل و هفت) قصیده رشیدالدین و طواط درباره خاقانی سیویک بیت داشته به مطلع :

«ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه»

۲- «انس» (ع) اسم جمع، مردم، آدمیان، اناس، ناس مقابل جن (فرهنگ معین).

۳- «درخت خرما از موم ساختن» همان نخلبندی است، «نخلبندی دانم ولی نه در بستان» (گلستان) چاپ مرحوم فروغی ص ۱۱ کلیات و «نخلبندی» ساختن گل و گیاه مصنوعی است از موم.

۴- اشاره است به آیه ۲۸ سورة ۸۹ (الفجر): «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

راضیه مرضیه». ۵- اشاره است به آیه ۵۴ سورة ۳۹ (الزمر): «لاتقنطوا من رحمة الله ان

الله یغفر الذنوب جمیعاً». ۶- زبور کتاب مقدس که بر داود نازل شد و آن همان مزامیر

است (ف. م.).

نواى باربد^۱ و ساز بر بربط^۲ و مزمار^۳
 صغیر صلصل و لحن چکاوک و ساری
 نوازش لب جانان به شعر خاقانی
 مرا از اینهمه اصوات آن خوشی نرسد
 چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیک
 درست گویی صدر الزمان سلیمان بود
 از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
 سزد که عید کنم در جهان به فر رشید
 نظم و نثرش پروین^{۱۳} و نیش^{۱۴} خیزد و او
 عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
 برای رنج دل و عیش بد گوارم ساخت

طریق کاسه^۴ گرو راه اغنون^۵ و سه تاه^۶
 نفیر فاخته و نغمه هزار آوا
 گزارش دم قمری^۷ به پرده عتقا^۸
 که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
 رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
 صبا چو دهدد و محنت سرای من چو سبا^۹
 همی سرایم «یا ایها الملاء»^{۱۰} بملا
 دو نو بهار کز آن طبع و عقل یافت نوا
 بهار خاص مرا شعر سید الشعراء^{۱۱}
 که نظم و نثرش عید مؤبدست^{۱۲} مرا
 بهم نماید پروین و نیش در یک جا
 که نیش و پروین در آفتاب شد پیدا
 جوارشی^{۱۵} ز تحیت، مفرحی^{۱۶} ز ثنا

- ۱- باربد، نوازنده معروف عصر خسرو پرویز، برخی اصل او را از چهارم دانسته اند، الحان باربدی آوازهائی است که او ساخته و تعداد آنها را ۳۰ یا ۳۱ نوشته اند (ف.م.).
- ۲- بربط، از اصل یونانی (باربیتوس Barbitos) سازی است مانند عود دارای کاسه بزرگ و دسته کوتاه (ف.م.). ۳- مزمار، نی. ۴- کاسه گر، نام نوائی و قولی است از موسیقی (برهان). ۵- ارغنون، معرب (ارگانون) یونانی، ارگ و سازهای ذوات. الوتار (ف.م.). ۶- سه تا همان سه تار است. ۷- دم قمری یا پرده قمری نوائی است از موسیقی قدیم (ف.م.). ۸- پرده عتقا نام نوائی است از موسیقی قدیم (ف.م.). ۹- شهری در عربستان قدیم، در ناحیه یمن که ملکه آن بنام بلقیس مشهور است (ف.م.). ۱۰- اشاره به آیه ۳۰ سوره (النمل): «یا ایها الملأ انی الی کتاب کریم». ۱۱- سید الشعراء، لقب رشیدالدین و طواط. ۱۲- مؤبد، اسم مفعول از «تأبید» به معنی ابدی و جاودانی بودن. ۱۳- نام شش ستاره معروف. ۱۴- نیش، مقصود بنات النعش یا هفت اورنگ است. ۱۵- جوارش، معرب گوارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خورند (برهان) و برای ترکیب آن (ر.ک. تحفه حکیم مؤمن چاپ تهران ص ۲۹۷). ۱۶- منزع (بکسر راء) معجونی مقوی قلب و بدن که گاهی سوده یا قوت و طلا در آن کنند (برهان) (خود خاقانی در بیت بعد به ترکیب مفرح اشاره میکند) و حافظ هم گفته است، «علاج ضعف دل ما به لب حواله کن که این مفرح یا قوت در خزانه تست»

معانی‌ش همه یا قوت بود و زر یعنی
 زبون‌تر از مه سی روزه^۱ مهی سی روز
 به صد دقیقه ز آب درمنه^۲ تلخ ترم
 طویله^۵ سخنش سی و یک^۶ جواهر داشت
 بسال عمرم ازو بیست و پنج^۸ بخیریدم
 حیات بخشا در خامی سخن منگر
 شکسته دل‌تر از آن ساغر بلورینم
 فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم^{۱۱} بود
 ازین قصیده نمودار ساحری کن از آنک
 بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد
 کمان گروهِه^{۱۴} گبران ندارد آن مهره

مفرّح از زر و یا قوت به برد سودا
 مرا به طنز چو خورشید^۲ خواند آن جوزا
 به سُخره چشمه خضرم^۴ چه خواند آن دریا
 نهادمش به بهای هزار و یک^۷ اسما
 شش دگر را شش روز^۹ کون بود بها
 که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما^{۱۰}
 که در میانه خارا کنی ز دست رها
 چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا
 بقای نام تو است این قصیده غرا^{۱۲}
 خنک^{۱۳} تو کاین همه دولت مسلم است ترا
 که چار مرغ خلیل^{۱۵} اندر آورد ز هوا

- ۱- مه سی روزه ، یعنی هلال و کنایه از نهایت ضعف و لاغری است . ۲- اشاره است به شعر رشید درباره خاقانی که او را «خورشید» خوانده ، و چون کمال خورشید در جوزا است خاقانی رشید را جوزا خوانده است . ۳- درمنه گیاهی است تلخ جزء اودیۀ طبی ، گیاهی است از تیره مرکبات جزو دسته آفتابیه که منشأ آنرا ترکستان دانسته اند (ف.م.) .
- ۴- چشمه خضر ، مقصود چشمه حیوان ، آب حیات ، آب حیوان که معروف است زندگی جاوید می بخشد . ۵- طویله سخن ، رشته و ردیف و سلك سخن . ۶- اشاره است به سی و یک بیت قصیده رشید و طواط . ۷- هزار و یک اسماء الهی مقصود است .
- ۸- اشاره است به سال عمر خاقانی که در بیست و پنج سالگی بوده است . ۹- مقصود شش روز آفرینش است به تعبیر قرآن : «هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام» .
- ۱۰- قدوة الحکماء ؛ مقصود کافی الدین عمر بن عثمان عموی خاقانی است که مربی او بوده (ر.ک. مقدمۀ دیوان ص دوازده) . ۱۱- عم ، مقصود کافی الدین عمر بن عثمان است که در هنگام ساختن این قصیده فوت شده بوده است . ۱۲- غرا ، مؤنث «اغر» عربی است که در فارسی «غرا» تلفظ میشود ، به معنی روشن و سفید ، درخشان ، عبارت فصیح و استوار و منسجم ، در فارسی بدون توجه به مذکر و مؤنث بودن بکار می رود (ف.م.) .
- ۱۳- خنک ، قید تحسین و مدح به معنی خوشا ، آفرین . ۱۴- کمان گروهِه ، کمان گلوله اندازی و مهره گل باشد (برهان) «آفتاب زرد سلطان از سرا پرده بدر آمد ، کمان گروهِه ای در دست» (چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۸۴) . ۱۵- چهار مرغ خلیل ، اشاره است به چهار مرغی که در قرآن آیه ۲۶۲ سوره ۲ (بقره) آمده که به ابراهیم خلیل گفته شد : «فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک... الخ» که راجع به کیفیت زنده کردن مردگان است ، و

محققان سخن زین درخت میوه برند
دعای خالص من پس رو مراد تو باد

وگر شوند سراسر درختك^۱ دانا
که به زیاد توام نیست پیشوای دعا

مقصود خاقانی از این بیت این است که دین زرتشتی نمیتواند چهار مرغ خلیل را از هوا فرود آورد و در این باره عاجز است (راجع به این مطلب ر.ک. مزدیسنا و ادب فارسی تألیف دکتر معین صفحات ۹۰-۹۱ و نیز ص ۴۶۴).

۱- درختك دانا، در شرح خاقانی نوشته: «مقصود درختی است در اندلس که برگ آن این خاصیت را دارد که هر که هرچه فراموش کرده باشد آنرا زیر سر نهد و بخوابد یادش آید» و در برهان قاطع نوشته: «بکسرکاف درختی است که بهر جانب آفتاب بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت وقواق است».

قصیده منطق الطیر^۱ : مطلع اول صفت صبح و مدح کعبه و

مطلع ثانی صفت بهار و سرانیدن مرغان و تخلص به «مدح نبی اکرم

بحر منسرح مثنوی سالم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

زد نفس سر بمهر ^۲ صبح ملمع ^۳ نقاب	خیمه روحانیان ^۴ کرد معنبر ^۵ طناب
شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر	شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب ^۶ گشت دل	بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب
صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ^۷ زچاه	ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب
نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود	نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب

۱- منطق الطیر، زبان مرغان، این اصطلاح از قرآن کریم گرفته شده (سوره نمل آیه ۱۶): «یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیئی ان هذا هو الفضل المبین» این قصیده به مناسبت مناظره مرغان «منطق الطیر» نامیده شده، جز این خاقانی شعر خود را منطق الطیر و منطق الطیور نامیده است (ر. ک. مقدمه دیوان مصحح نگارنده ص ۵۵ و همچنین مقاله نامگذاری اشعار بقلم نگارنده، مجله سخن دوره پانزدهم شماره ۴). ۲- سر بمهر، تاز و دست نخورده و مهر باز نشده، حافظ گفته است:

«ترسم که اشک درغم ما پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود»

۳- ملمع اسم مفعول به معنی رنگارنگ، و «صبح ملمع نقاب» یعنی صبح دارای نقاب رنگارنگ که مقصود اشعه زریں آفتاب است. ۴- خیمه روحانیان، به معنی خیمه دهر است که آسمان باشد (برهان). ۵- معنبر، عنبر آگین، معنبر طناب، کنایه از شعاع خورشید است که بر آسمان تابیده است. ۶- مرغ طرب، کنایه از بلبل و در تشبیه «دل» به «مرغ طرب» ادات تشبیه حذف شده و مبالغه بیشتر است. ۷- مه نخشب (ماه نخشب) ماهی بود که هاشم بن حکیم معروف به مقنع (مقتول سال ۱۶۷ ه. ق.) ساخته بود و در ادبیات فارسی به ماه کش، و ماه مقنع نیز معروف است (برای شرح حال مقنع ر. ک. تاریخ بخارا- مقاله آقای دکتر صفا در مجله مهر- ماه نخشب تألیف سعید نفیسی).

شب عربی وار بود بسته نقابی^۱ بنفش
بر کتف آفتاب باز ردای زر است
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
مرد بود کعبه جو ، طفل بود کعب باز
کعبه که قطب هدی است معتکfst از سکون
هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست

از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
کرده چو اعراییان^۲ بر درکعبه مآب^۳
ز آخور سنگین طلب^۴ توشه یوم الحساب^۵
چون توشدی مرد دین روی ز کعبه متاب
خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب^۶
شاه مربع نشین^۷ تازی رومی^۸ خطاب

مطلع ثانی

رخش بهرا^۹ بناخت بر سر صفر^{۱۰} آفتاب رفت بچرب آخوری^{۱۱} گنج روان^{۱۲} در رکاب

- ۱- نقاب بنفش ، مقصود لثام است که اعراب بر روی میکشند. ۲- اعراییان جمع فارسی کلمه اعرابی است و «اعرابی» به يك نفر از قوم عرب گفته می شود. ۳- مآب (عربی) به معنی بازگشتن و هم به معنی جای بازگشت (منتهی الارب). ۴- آخور سنگین به معنی جای بی آب و علف است که خاقانی بیشتر بهمین معنی به کار برده است ، اما در این جا مراد حجرالاسود است . و بنابر قولی (لغت نامه دهخدا) در اینجا مقصود سنگابهایی است که برچاه زمزم کرده اند (ر. ک. تعلیقات دیوان مصحح نگارنده ص ۹۹۸).
- ۵- یوم الحساب: روزشمار و روزقیامت . ۶- صاحب المعجم این بیت را برای زیادات مثال آورده و «ب» را در «آسیاب» زائد دانسته است (المعجم ص ۲۲۹) اما «آسیاب» مرکب از «آس» و «آب» است و حرفی زائد ندارد . ۷- شاه مربع نشین ، شاهی که بر چهاربالش تکیه زده ، ضمناً قاعده کعبه هم مربع است . ۸- رومی ، برابر با تازی آمده و تازی که رومی به او خطاب می کند ، یعنی سیاهی که سفید به او روی آورده و روی می آورد .
- ۹- هرا ؛ گلوله های زرین و سیمین که به زین اسب می آویزند . ۱۰- صفر برج حمل است خاقانی در جای دیگر گوید :

« اولین برج از فلک صفر است و چون تو بهر فقر

اولین پایه گرفتی صفر بهتر خان و مان »

- (دیوان ص ۳۲۶ و تعلیقات دیوان ص ۹۹۹) . ۱۱- چرب آخوری ، وسعت معیشت و فراوانی آب و علف و آن را مقابل «خشک آخور» به کار برده است .
- ۱۲- گنج روان ؛ گنج قارون است که گویند پیوسته زیر زمین حرکت می کند (برهان) - حافظ گوید:
«سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج روان
که من این خانه به سودای تو ویران کردم»
(حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۷) .

کحلی^۱ اچرخ ازسحاب گشت مسلسل بشکل
روز چو شمعی شب زود رو و سرفراز
دردی مطبوخ^۴ بین بر سر سبزه ز سیل
مرغان چون طفلکان ابدی آموخته
دوش ز نوزادگان دعوت نو ساخت باغ
داد بهر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ
اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
هرسویی ازجوی جوی رقعۀ شطرنج بود .
شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار^{۱۱}
مجمّر^{۱۳} گردان شمال مروّحۀ^{۱۴} زن شاخ بید
پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است از آنک
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به

عودی^۲ خاک از نبات گشت مهلهل^۳ بتاب
شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب
شیشه بازیچه^۵ بین بر سر آب از حباب
بلبل الحمد خوان گشته خلیفۀ کتاب^۶
مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاپ^۷
خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب^۸
نرگس با طشت زر کرد به مجلس شتاب
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
بیدق^{۱۰} زرین نمود غنچه ز روی تراب
سوسن سوزن نمای دوخته خیرالثیاب^{۱۲}
لعبت باز^{۱۵} آسمان زوبین افکن شهاب^{۱۶}
شب شده بر شکل موی، مه چو کمانچۀ باب
سازد از آن برگ تلخمایۀ شیرین لعاب
شاخ جنیت^{۱۷} کش است گل شه والاحباب
کاندک بادی کند گنبد گل را خراب

-
- ۱- کحلی منسوب به کحل یعنی سورمه‌ای و رنگ آسمان مراد است . ۲- عودی
منسوب به عود (به رنگ یا بوی آن) . ۳- مهلهل ؛ منقش اسم مفعول از «هلهله» و
نیز خشن بافته شده . ۴- مطبوخ ، شربت . ۵- شیشه بازیچه ،
یعنی شیشه‌ای که برای بازی شعبده به رنگ به کار میرود . ۶- کتاب ، مخفف «کتاب»
به معنی دبستان و مکتب است ، «معلم کتابی دیدم در دیار مغرب ..» گلستان چاپ قریب ص ۱۶۶ .
۷- مذاپ، (عربی - اسم مفعول) ذوب شده ، آب شده ، سیم مذاپ کنایه از دانه‌های باران است .
۸- ماه را صباغ یعنی رنگرز فلک گفته‌اند ، و رنگرزی اشیاء را به او نسبت داده‌اند .
۹- رقعۀ شطرنج به معنی بساط و صفحۀ شطرنج ۱۰- بیدق به معنی پیاده شطرنج .
۱۱- خیرالنثار . بهترین شایاشها و پاشیدنیا و انعام‌ها . ۱۲- خیرالثیاب ، بهترین
جامه‌ها . ۱۳- مجمّر ؛ اسم آلت ، آتشدان و منقل . ۱۴- مروّحه بر وزن مفعله ،
اسم آلت ، بادبزین . ۱۵- لعبت باز ؛ عروسک باز ، خیمه شب بازی کن ، حقه باز .
۱۶- شهاب ، جمع آن «شهب» ، نیازک . ۱۷- جنیت ، اسب یدک و کتل .

ساری گفتا که هست سرو زمین^۱ پای لنگ
صلصل^۲ گفتا باصل لاله دو رنگست ازو
تیهو گفتا بهست سبزه سوسن بدانک
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
صاحب ستران^۶ همه بانگ برایشان زدند
فاخته گفت آه من کله^۸ خضرا بسوخت
مرغان بر در پپای، عنقا در خلوه جای
حاجب^{۱۱} حال این خبر چون سوی عنقارساند
بلبل کردش سجود گفت: «الانعم صباح»^{۱۱}
قمری کردش ندا کای شده از عدل تو

لاله ازو به که کرد دشت به دشت انقلاب
سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب^۳
فاتحه^۴ صحف^۴ باغ اوست گه فتح باب
بوی ز عنبر^۵ گرفت، رنگ ز کافور ناب
کرسی جم ملک او وافر افراسیاب
کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب
کاین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب^۷
حاجب این بار کو ورنه بسوزم حجاب
فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
آمد و در خواندشان کرد به پرسش خطاب
خود بخودی باز داد «صبحك الله»^{۱۱} جواب
دانه انجیر رز^{۱۳} دام گلوی غراب

- ۱- زمین (ر. ک. حاشیه ۱۰ ص ۴) .
۲- صلصل ، فاخته ، (ف. م.) .
۳- اهل الثواب ، مردم درستکار و پارسا .
۴- صحف ، مخفف صحف (بضم اول و دوم)
۵- عنبر ، ماده‌ای که از ماهی مرکب گرفته می‌شود و معطر و خوشبو است (ف. م.) و آن از نوع کاشالوت است ، و گاو عنبر فکن هم نامیده می‌شود .
۶- صاحب ستران ، پرده داران ، جمع فارسی از اسم مرکب عربی .
۷- تنگ یاب ، آنچه به دشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد (برهان قاطع و جواشی آن از دکترب معین با همین بیت در حاشیه) .
۸- کله ، (عربی) خیمه‌ای از پارچه تنک و لطیف که همچون خانه دوزند (ف. م.) - کله خضرا کنایه از آسمان است .
۹- در نسخه‌های قدیمی : «هاتف»
۱۰- حال ؛ قید است یعنی فوراً ، زود ، هماندم .
۱۱- الانعم صباح ؛
۱۱- «صبحك الله» در اصل «صبحك الله بالخیر»
بوده است .
۱۲- «رز» علاوه بر معنی انگور و تاک ، به معنی مطلق باغ است (برهان) در بعضی از نسخ دیوان خاقانی «انجیر زرد» ، (ر. ک. تعلیقات دیوان خاقانی به قلم نگارنده ص ۹۹۹) این مصراع اشاره به آنست که منقار غراب ، برای خوردن انجیر مناسب نیست و در فارسی مثل است : «مرغی که انجیر می‌خورد نکش کج است» . مولوی گوید :
«بر سماع راست هر تن چیر نیست طعمه هر مرغی انجیر نیست»

وی که ز انصاف تو صورت منتقار کبک
 ما بقو آورده‌ایم دردرس^۱ از چه بهار
 دانکه دو اسبه رسید موکب فصل ربیع
 خیل ریاحین بسی است ما بکه شادی کنیم
 عنقا بر کرد سرگفت : کز این طایفه
 این همه نورستگان^۵ بچه حورند پاک
 گر چه همه دلکشند از همه گل^۶ نغز تر
 هادی مهدی غلام اُمّی^۷ صادق کلام
 باج ستان ملوک ، تاج ده انبیا .
 احمد مرسل که کرد از تپش^{۱۰} و زخم تیغ
 جمله رسل بر درش مفلس طالب زکوة
 عطسه^{۱۳} او آدم است عطسه آدم مسیح
 گشت زمین چون سَفَن^{۱۴} اچرخ چو کیمخت^{۱۵} سبز

صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
 دردرس روزگار برد بیوی گلاب^۲
 دهر خرف^۳ باز یافت قوت فصل شباب
 زین همه شاهی که راست کیست بر تو صواب
 دست یکی پر حناست جَمَد یکی پر خضاب^۴
 خورده که از جوی شیرگاه زجوی شراب
 کو عرق مصطفاست و این دگران خالک و آب
 خسرو هشتم بهشت^۸ شحنة چارم^۹ کتاب
 کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
 تخت سلاطین زکال^{۱۱} گُردۀ شیران کباب
 او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب^{۱۲}
 اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب
 تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب^{۱۶}

- ۱- دردرس : مرافعه ، دعوی ، شکایت .
 ۲- در قدیم گلاب را دافع و درمان
 دردرس می‌دانستند و خاقانی موارد زیاد از این تعبیر استفاده میکند از جمله :
 «گل در میان کوره بسی دردرس کشید
 تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد»
 (دیوان مصحح نگارنده ص ۱۵۷) و بیت معروف در قصیده ایوان مدائن :
 «از نوحه جندالحق ماییم به درد سر
 از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان»
 (ر. ک. تعلیقات ص ۹۹۹) .
 ۳- خرف ، صفت مشبهه عربی به معنی پیر و کودن ، در
 فارسی «خرف» گفته می‌شود .
 ۴- خضاب ، رنگ .
 ۵- نورستگان ؛ جمع مرکب
 فارسی ، از صفت «نورسته» یعنی نو روییده .
 ۶- گل بطور مطلق مقصود گل سرخ است .
 ۷- اُمّی ، درس ناخوانده .
 ۸- هشتم بهشت ، برای بهشت هشت باب و هشت ناحیه
 گفته اند که عبارت است از : دارالسلام ، دارالقرار ، خلد ، عدن ، جنة المأوی ، جنة النعیم ،
 عِلّین ، فردوس .
 ۹- چارم کتاب ؛ قرآن است بعد از زبور ، تورا ، انجیل .
 ۱۰- تپش ؛ اسم مصدر به معنی تپیدن ، تابیدن ، تافتن .
 ۱۱- زکال ، زغال و زغال .
 ۱۲- نصاب ، آن اندازه از مال که زکات بر آن واجب شود .
 ۱۳- عطسه ؛ زاده و
 نتیجه و برآورده و پرورده (ر. ک. تعلیقات دیوان ص ۱۰۰۰) .
 ۱۴- سَفَن ، پوست
 درشت مانند پوست پلنگ .
 ۱۵- کیمخت ، پوست مخصوص که آنرا ساغری گویند .
 ۱۶- قراب بکسر اول به معنی غلاف .

ذره خاك درش كار دو صد دره^۱ كرد
 لاجرم از سهم آن بربط ناهيد^۲ را
 ديده نه‌ای روز بدركان شه دين بدروار
 بهر پلنگان دين كرد سراب از محيط^۳
 از شغب^۴ هر پلنگ شير قضا بسته دم
 از پی تأييد او صف ملائك رسيد
 در علمش ميرنحل^{۱۲} نيزه كشيده چونخل
 چون الف^{۱۳} سوزنی نيزه و بنياد كفر
 حامل وحی آمده كامد يوم الظفر
 خاطر خاقانی است مدح گر مصطفی
 کی شكند همتش قدر سخن پيش غير
 يارب از اين حبسگاه باز رهانش كه هست
 زين گره نا حفاظ^{۲۱} حافظ جانش توباش

راند بدان آفتاب بر ملكوت احتساب^۲
 بند رهاوی^۴ برفت ، رفت بریشم^۵ ز تاب
 راند سپه در سیه سوی نشیب و عقاب^۶
 بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب
 وز فزع^۹ هر نهنگ حوت فلك ریخت ناب^{۱۰}
 آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب^{۱۱}
 غرقه صد نيزه خون اهل طعان و ضراب
 چون بن سوزن بقهر کرده خراب و بیاب^{۱۴}
 ای ملكان الغزاة^{۱۵} ای ثقلین^{۱۶} النهاب^{۱۷}
 ز آن زحمت بیحساب هست عطا در حساب
 کی فکند جوهری دانه در در خلاب^{۱۸}
 شروان شرالبلاد^{۱۹} خصمان شرالدواب^{۲۰}
 کز تو دعای غریب زود شود مستجاب^{۲۲}

- ۱- دره بکسر اول به معنی تازیانه و این کلمه با معنی احتساب در مصراع دوم که ،
 اجراء حدود شرعی است، تناسب دارد (ر.ك. تعلیقات دیوان ص ۱۰۰۰ و حواشی ص ۴۴) .
- ۲- احتساب ، اجراء حدود شرعی و مجری آنرا «محتسب» گویند . ۳- ناهید یا زهره ؛
 خنیاگر و نوازنده چرخ است . ۴- رهاوی ، برون سماوی نام مقامی است از موسیقی
 (برهان) . ۵- بریشم مخفف ابریشم به معنی سیم تار و ساز است . ۶- عقاب جمع
 عقبه به معنی پشته و تپه . ۷- محیط ، دریا و اوقیانوس . ۸- شغب ، (عربی)
 هیجان و شیفگی و جنگ و ستیز . ۹- فزع ، (عربی) خوف و بیم و بی‌تابی و فریاد .
 ۱۰- ناب ؛ دندان پیشین ، نیش . ۱۱- غاب ، پیشه . ۱۲- میرنحل ، مخفف
 امیرالنحل لقب حضرت علی بن ابیطالب است . ۱۳- الف سوزنی ، الف مانند سوزن ،
 راست و تیز . ۱۴- بیاب ، خراب . ۱۵- الغزاة اسم ازغزو جمع غزوات (المنجد) ،
 غزوات جنگهای دینی حضرت رسول . ۱۶- ثقلین ، جن وانس . ۱۷- النهاب، غارت و هجوم
 ۱۸- خلاب ، زمین گوناك . ۱۹- شرالبلاد ، بدترین شهرها . ۲۰- شرالدواب ،
 بدترین جنبندها . ۲۱- ناحفاظ ، بی‌شرم و گستاخ . ۲۲- مستجاب (اسم مفعول
 از استجابت) به معنی قبول و پذیرفته شده .

رخسار صبیح

در مدح نصره‌الدین اصفه‌اند لیاو اشیر پادشاه مازندران

بجر مضارع مثنیٰ مخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

رخسار صبح پرده به عمد ^۱ برافکند	راز دل زمانه به صحرا ^۲ برافکند
مستان صبح چهره مطرا ^۳ به می‌کنند	کاین پیر طیلسان ^۴ مطرا ^۳ برافکند
در ده رکاب ^۵ می‌که شعاعش عنان زنان	برخنک ^۶ صبح برقع رعنا ^۷ برافکند
گردون یهودیانه ^۸ به کنف کبود خویش	آن زرد ^۹ پاره بین که چه پیدا برافکند
دریاکشان ^{۱۰} کوه ^{۱۱} جگر باده‌ای به کف	کز تف به کوه لرزه دریا برافکند

- ۱- به عمد، (قید حالت و وصف) از روی عمد و قصد. ۲- به صحرا برافکندن؛ آشکار کردن و پیدا ساختن. ۳- مطرا، (اسم مفعول از تطریه) تازه کرده شده، نمدار کرده، مصفی (ف. م.). ۴- طیلسان، مغرب تالشان؛ جامه‌گشاد و بلند که به دوش اندازند، ردا، ج‌طیالس، طیالسه، طیلسان مطرا کنایه از شب (ف. م.). ۵- رکاب، (عربی) حلقه‌ای فلزی که به دو طرف زین اسب اندازند، پیاله‌ای هشت پهلو و دراز (رکاب می، از این معنی است) (برهان). ۶- خنک، اسب سفید و مطلق اسب. ۷- رعنا (ع=رعناء) - (مؤنث ارعن) - خود آرا، خود پسند و متکبر، خوب صورت و آراسته (ف. م.). ۸- یهودیانه، مانند یهودیان (قید وصف). ۹- زردپاره؛ مقصود پارچه زردی است که یهود به دوش می‌اندازند و آنرا «غیار» گویند، در این بیت مقصود شعاع آفتاب است. ۱۰- دریاکش، صفت فاعلی مرخم، (دریاکشنده) - شرا بخواری که دیر مست شود (ف. م.). ۱۱- کوه جگر، کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد، (برهان).

کیخسروانه^۱ جام ز خون سیاوشان^۲
 عاشق به رغم سُبْحَه^۳ زاهد کند صبح
 از جام دجله دجله کشد پس بروی خاک
 آب حیات نوشد و پس خاک مردگان
 اول کسیکه خاک شود^۴ جرعه را منم
 ساقی بیاد دار که جام صدف دهی
 يك گوش ماهی^۵ از همه کس بیش ده مرا
 جام و می چو صبح و شفق ده که عکس آن
 هر هفت کرده^۶ پردگی رز^۷ به مجلس آر
 بنیاد عقل بر فکند خوانچه صبح
 داری گشاد نامه^۸ جان در ده فلك

گنج فراسیاب^۹ به سیما برافکند
 بس جرعه هم بزاهد قرا^{۱۰} برافکند
 از جرعه سُبْحَه سُبْحَه هویدا برافکند
 بر روی هفت دُخْمَه خضرا^{۱۱} برافکند
 چون دست صبح جرعه صهبا^{۱۲} برافکند
 بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
 تا بحر سینه جیفه^{۱۳} سودا برافکند
 گلگونه^{۱۴} صبح را شفق آسا برافکند
 تا هفت پرده^{۱۵} خرد ما برافکند
 عقل آفت است، هیچ مگو تا برافکند
 گوده کیا^{۱۶} که نزل^{۱۷} تو اینجا برافکند

- ۱- کیخسروانه، مانند کیخسرو (قید).
 ۲- خون سیاوشان، (خون سیاوش)
 نسبت به سباوش، در اصل نام دارویی است سرخ رنگ، شراب انسگوری را نیز گویند
 (برهان) در اینجا مقصود شراب است، اما بین کیخسروانه، خون سیاوشان، گنج فراسیاب
 مطابقه و مراعات نظیر است. ۳- گنج فراسیاب، گنج افراسیاب، نام گنجی است که
 افراسیاب نهاده بود و پرویز آن را بیافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز...
 (برهان). ۴- سُبْحَه، بضم اول به معنی تسبیح یعنی مهره‌های به رشته کشیده که بهنگام
 ذکر و تسبیح گفتن در دست گیرند و بدان عدد اذکار را نگاهدارند (ف. م.). ۵- قرا
 (ع-قراء) صفت، خوش خواننده، قاری، نیکو خواننده قرآن (ف. م.). ۶- هفت دُخْمَه
 خضرا، هفت آسمان، هفت فلك. ۷- خاک شدن، فروتن و متواضع و خاکسار شدن.
 ۸- صهبا، (ع-صهبا) می و فشارده انگور سپید (منتهی الارب)، صهبا (مؤنث اصهب) سرخ و
 سقید، شراب انگوری، می (ف. م.). ۹- گوش ماهی، پیاله‌ای را گویند که از صدف
 سازند (برهان)، پیاله کوچک. ۱۰- جیفه، مردار. ۱۱- گلگونه، رنگ سرخ،
 غازه، برای آرایش زنان، گلگونه مرکب از «گل» و «گونه» یعنی به گونه و مانند گل.
 ۱۲- هر هفت کرده، هفت قلم آرایش کرده، هفت قلم آرایش قدیم: حنا، وسمه، سرخاب،
 سفید آب، سرمه، زرك، غالیه (برهان). ۱۳- پردگی رز، دختر رز (می، شراب).
 ۱۴- هفت پرده خرد، تعبیر است، یعنی هفت قسمت و تمام عقل، هفت طبقه عقل و خرد.
 ۱۵- گشادنامه، فرمان پادشاه که بعضی منشور خوانند (برهان)، فرمان سرگشاده، منشور
 (ف. م.). «نامه سرگشاده که آن را به جماعتی خطاب کنند» (کلیله و دمنه مینوی ص ۱۷۸
 ح ۸). ۱۶- ده کیا، صاحب و بزرگ و رئیس ده. ۱۷- نزل، بضم اول (ع)
 آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند از طعام و جز آن (منتهی الارب) - حاضری، ماحضر.

کس نیست درده ارچه علف خانه‌ای بجاست
امروز کم خورنده فردا چه دانی آنک
منقل در آر چون دل عاشق که حجره را
طاووس^۱ بین که زاغ^۲ خورد و آنکه از گلو
مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
ساقی تذرو رنگ^۳ بطوق و غیب^۴ چو کبک
بر دست آن تذرو چو پای کبوتران
مطرب به سحرکاری هاروت^۵ در سماع
انگشت ارغنون^{۱۰} زن رومی به زخمه بر
چنگی به ده بلورین^{۱۲} ماهی آبدار

کس بر علف چه نزل مهیا برافکند
ایام قفل بر در فردا برافکند
رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند
گاورس^۳ ریزه‌های منقا^۴ برافکند
می راز عاشقان شکبیا برافکند
طوقی دگر ز عنبر سارا^۷ برافکند
می بین که رنگ عید چه زیبا برافکند
خجلت بروی زهره^۹ زهرا برافکند
تب لرزه تئاتننا^{۱۱} برافکند
چون آب لرزه وقت محاکا^{۱۳} برافکند

۱- طاووس، کنایه از خورشید . ۲- زاغ، کنایه از شب . ۳- گاورس ،
ارزن و در اینجا گاورس ریزه کنایه از شعاع خورشید و اخگر آتش . ۴- منقی ، پاک
شده ، کشمشی که هسته آن درآمده باشد (منقی - اسم مفعول) . ۵- تذرو ، قراول .
۶- غیب ، (ع) ، گوشت زیر زنج و چانه . ۷- سارا ، خالص ، بی‌غش ، عنبر سارا ، عنبر
خالص و بی‌غش . ۸- هاروت ، یکی از دو فرشته‌ای که در چاه بابل سرا زیر آویخته به
عذاب الهی گرفتارند . اگر کسی بسر آن چاه به طلب جادویی رود او را تعلیم دهند (برهان)
هاروت و ماروت بر زهره (ناهید) فریفته شدند و در زمین گناه کردند ، در قرآن سوره بقره
(۲) آیه ۹۶ آمد : «و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد...»
(ر. ک. ستاره ناهید تألیف دکتر معین ص ۱۴) خاقانی به این مطلب و مناسبت بازهره
یا ناهید اشاره زیاد دارد از جمله گوید :

« قبولش ز هاروت ناهید سازد کمالش ز بابل خراسان نماید »

(دیوان مصحح نگارنده ص ۱۳۰) و (ر. ک. تعلیقات دیوان ص ۱۰۱۹) . ۹- زهره ،
نام عربی ناهید (اناہیتا) «دومین سیاره منظومه شمسی ، مدت حرکت انتقالی آن ۲۲۵ روز
است ، پس سال در آن هفت ماه و نیم است» (ف. م. جلد ۵) ، زهره زهرا ، ناهید
درخشنده زهرا (ع=زهراء) مؤنث ازهر درخشنده . ۱۰- ارغنون: (ر. ک. حاشیه ۵ ص ۱۱) .
۱۱- تئاتننا ، وزن و ضرب خاص . ۱۲- ده بلورین ماهی آبدار ، کنایه از ده انگشت
است . ۱۳- محاکا ، در اصل عربی (محاکاة) مصدر باب مفاعله ، حکایت کردن ، بازگفتن ،
قول کسی را بازگو کردن (ف. م.) .

بربط^۱ اگری است هشت زبان^۲ کش به هشت گوش^۳ هر دم شکنجه دست توانا برافکند
 حلق رباب^۴ بسته طنابست اسیروار کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند
 درّ دری که خاطر خاقانی آورد قیمت به بزم خسرو والا برافکند

۱- بربط (ر.ك. ح ۲ ص ۱۱) . ۲- هشت زبان، کنایه از هشت سیم بربط است که
 هر يك صدایی میدهد . ۳- هشت گوش ، هشت پیچ كوك بربط مراد است . ۴- رباب،
 چنگ .

رثاء امام محمد بن یحیی^۱ و حادثه حبس منجر در فتنه غز^۲

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت^۳ که شنیدی سراب شد
سرو سعادت از تف خذلان^۴ زکال گشت اکنون بر آن زکال جگرها کباب شد
چل گز سرشک خون زبر خاک درگذشت لابل چهل قدم زبر ماهتاب شد
هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت از دیده نظارگیان^۵ در نقاب شد
عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت نحل^۶ از کجا چرد که گیا زهر ناب^۷ شد
ربع^۸ زمین بسان تب ربع^۹ برده پیر از لرزه و هزاهز^{۱۰} در اضطراب شد

۱- محیی الدین محمد بن یحیی بن ابی منصور نیشابوری تولدش بسال ۴۷۶ ه. ق. و شهادتش در همین فتنه غزان بسال ۵۴۸ ه. ق. خاقانی در رثاء او قصائد و قطعات فراوان دارد (ر. ک. مقدمه دیوان به قلم نگارنده ص ۴۷ و پنج - چهل و شش) و نیز (غزالی نامه ص ۲۴۷- ۲۴۹) و (ابن خلکان ج ۲ ص ۳۹).
۲- فتنه غز در خراسان بسال ۵۴۸ ه. ق. شروع شد و سلطان سنجر بن ملکشاه در این حادثه اسیر گردید. ۳- نیل مکرمت، اضافه تشبیهی است. ۴- خذلان، (مصدر عربی)، مند نکردن، بی بهرگی از یاری، خواری، درماندگی (ف. م.). ۵- نظارگیان، تماشا کنندگان، جمع فارسی کلمه «نظاره» مخفف «نظاره» (مشدد) به معنی تماشا کننده، بیننده. ۶- نحل، زنبور عسل.
۷- ناب: خالص، بی غش. ۸- ربع، بفتح اول (ع) سرا، خانه، منزل، محله، جمع ارباع، رباع (ف. م.). ۹- تب ربع، (ربع بکسر اول) تبی که یک روز گیرد و دو روز واگذارد، در تحفه العراقین گوید:

«جان در تب ربع ربع پرداز بد ساز چو کره و کره ساز»
(چهارمقاله ص ۱۳۷) ۱۰- هزاهز (ع)، فتنه ها که مردمان در آن جنبند (منتهی الارب)، بلایا و فتنه ها که موجب جنبش و حرکت مردم شود.

کار جهان و بال جهان دان که بر خدنگ
 ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
 وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود
 دیدم صف ملائکه بر چرخ نوحه گر
 گفتم بگوش صبح که این چشم زخم چیست
 صبح آه آتشین^۴ ز جگر بر کشید و گفت
 گردون سر محمد یحیی^۶ به باد داد
 از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد
 ای آفتاب حربۀ زرین مکش که باز
 وی مشتری ردا بنه از سر که طیلان^{۱۰}
 ای عندلیب گلبن دین زار نال ، زار
 خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنک
 عزمت که زی^{۱۲} جناب^{۱۳} خراسان درست بود
 در حبسگاه شروان با درد دل بساز
 گل در میان کوره بسی درد سر کشید

پَر عقاب آفت جان عقاب شد^۱
 روح الامین به تعزیت آفتاب^۲ شد
 شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد
 چندانکه آن خطیب سحر^۳ در خطاب شد
 کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد
 دردا که کارهای خراسان ز آب^۵ شد
 محنت رقیب سنجر مالک رقاب^۷ شد
 وز قتل آن امام ، پیمبر مُصاب^۸ شد
 شمشیر سنجری ز قضا در قراب^۹ شد
 در گردن محمد یحیی طناب شد
 کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد
 در تنگنای دهر وفا تنگ یاب^{۱۱} شد
 بر هم شکن که بوی امان ز آن جناب شد
 کان درد راه توشۀ یوم الحساب^{۱۴} شد
 تا بهر دفع درد سر آخر دُلاب^{۱۵} شد

- ۱- این بیت مضمون شعر «عقاب مغرور» منسوب به ناصر خسرو را به یاد می آورد ؛
 «چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید
 گفتا ز که مالیم که از ماست که بر ماست»
 ۲- چون به عقیده قدما ، آفتاب در فلک چهارم قرارداد ، جبرئیل که لقب او روح الامین است
 به تعزیت آفتاب به سپهر چهارمین رفته است .
 ۳- خطیب سحر ، ظاهراً خروس سحری .
 ۴- آتشین ، صفت نسبی ، آه آتشین ، صفت و موصوف یعنی آه سوزان و آتشناک .
 ۵- آب ، رونق و روشنایی و جلا و درخشندگی ، « کار ز آب شدن » یعنی از رونق و جلا و
 درخشندگی رفتن و خراب شدن . ۶- ر. ک. ح ۱ ص ۲۴ ۷- رقاب (جمع
 رَقیه) ، گردنها . ۸- مُصاب (اسم مفعول) مصیبت دیده ، ماتم زده ۹- ر. ک. ح ۱۶
 ص ۱۸ ۱۰- ر. ک. ح ۴ ص ۲۰ ۱۱- ر. ک. ح ۷ ص ۱۷
 ۱۲- زی : قید مکان فارسی ، جانب ، طرف . ۱۳- جناب (ع) بفتح اول که در فارسی
 به کسر تلفظ میشود ، به معنی آستانه و درگاه . ۱۴- یوم الحساب: روزشمار ، روز قیامت.
 ۱۵- ر. ک. ح ۲ ص ۱۸ .

از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار
دولت بروزگار تواند اثر نمود
فتح سعادت از سر عزلت برآیدت
معجز عنان کش سخن تست اگر چه دهر
اول بناقصان نگردد دهرکز نخست
گفتی که یارب از تف آزم خلاص ده

کآن دلوها درید و رسنها ز تاب^۱ شد
حصرم^۲ به چار ماه تواند شراب شد
کوکشت زرد عمر تو را فتح باب شد
با هر فسرده ای به وفا همراکب شد
انگشت کوچك است که جای حساب شد
آمین چه می کنی که دعا مستجاب شد

۱- تاب، پیچ و تابیدگی و استواری. «رسنها ز تاب شد» یعنی ریسمانها گسست و باز

شد و ازهم گسیخت. ۲- ر. ك. ح ۲ ص ۵.

قصیده ترنم المصاب^۱ در رثاء فرزندش رشیدالدین^۲

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

ثالئه صبحدم از نرگس^۳ تر بگشاید
 کره رشته تسبیح ز سر بگشاید
 ناودان مژه را راه گذر بگشاید
 سرخی خون ز سیاهی بصر بگشاید^۴
 بر من این ششدر^۵ ایام مگر بگشاید
 سر این بار غم عمر شکر^۶ بگشاید
 خون ز رگهای دل وسوسه گر^۷ بگشاید
 نیک بدرنگ شدم بند خطر بگشاید

بحر رمل مثنی مقصور مخبون

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشاید
 دانه دانه کهر اشک بیارید چنانک
 سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ
 چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ ، شما
 چون دوشش^۵ جمع برآید چو یاران مسیح
 بنم تازہ شماید مرا یار کهن
 آگهید از رگ جانم که چه خون میریزد
 خواب بددیدم، وزبوی^۹ خطرناکی خواب

- ۱- آواز مصیبت دیده . ۲- رشیدالدین فرزند خاقانی در سال ۵۷۱ ه. ق. در بیست سالگی در گذشته و خاقانی در رثاء و ماتم او چند قصیده و یک ترکیب بند سوزناک و جانگزا سروده است (ر. ک. مقدمه دیوان مصحح نکارنده ص بیست و سه) . ۳- نرگس کنایه از چشم است . ۴- در این بیت می گوید : همانگونه که سیاهی انگور آب سرخ (شراب) می دهد شما از سیاهی چشم خود سرخی خون بگشاید و اشک خون بیارید . ۵- چون یاران مسیح دوازده تن بودند ، می گوید مانند یاران مسیح دوازده تن شوید و دوشش بیاورید که مرا از ششدر روزگار برهانید (دوشش در بازی نرد ، از ششدر بیرون می آورد) . ۶- ششدر ، در بازی نرد ماندن در خانه شش و راه به بیرون نداشتن است و کنایه از بندشدن ایام و زمانه، گرفته اند حتی از آن «مششدر» یعنی شش در و گرفتار شده نیز به کار برده اند . ۷- عمر شکر ، صفت فاعلی مرخم (عمر شکرنده) یعنی شکننده و شکارکننده عمر . ۸- وسوسه گر (صفت فاعلی مرکب با پساوند) یعنی وسوسه انگیز ، وسوسه کننده . ۹- بوی : اثر ، نشانه (مجاز - ف. م) .

آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت بخواب
گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ
آری آتش اجل و باغ بیر فرزند است
نازنینان منا^۲ مرد چراغ دل من
خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید
باد غم جست در لَهو و طرب بر بندید
سر سر باغچه و لب لب برکه^۶ بکنید
گلشن آتش بزنید و ز سر گلبن و شاخ
نخل بستان و ترنج سر ایوان بپريد
بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر
گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط بپريد
صورت از دفتر وحلیت^{۱۱} ز قلم محو کنید
در دارالکتب^{۱۴} و بام دبستان بکنید
سر انگشت قلم زن چو قلم بشکافید
مادر آر شد قلم و لوح و دواتش بشکست

سر آن آتش و آن باغ بیر بکشاید
رمز تعبیر ز آیات و سوره^۱ بکشاید
رفت فرزند، شما زیور و فر بکشاید
همچو شمع از مژه خواب جگر بکشاید
شد جگر چشمه خون، چشم عبر^۲ بکشاید
موج خون خاست سر بهو^۴ و طزر^۵ بکشاید
رگ مرغان ز سر سرو و خضر^۷ بکشاید
نا رسیده گل و ناپخته ثمر^۸ بکشاید
نخل مومین^۹ را هم برگ زبر بکشاید
گوش بر نوحه زاغان به حضر^{۱۰} بکشاید
گریه از چشم نی تیز نگر بکشاید
حلی^{۱۲} از خنجر و کوکب^{۱۳} ز سپر بکشاید
بر نظاره^{۱۵} ز در و بام مقر^{۱۶} بکشاید
بن اجزای مقامات^{۱۷} و سمر^{۱۸} بکشاید
خون بگریید چو بر هر سه نظر بکشاید

- ۱- سور، سوره ها . ۲- اسم منادای مضاف مرکب که پسوند ندا با آخر مضاف الیه آمده است یعنی (ای نازنینان من) . ۳- عبر، (جمع عبرت) عبرت ها ، پندگیری ها .
- ۴- بهو، بفتح اول و سکون ثانی و واو، صفه و ایوان، کوشک و بالاخانه را گویند (برهان) .
- ۵- طزر، (معرب، تجر، تذر) - به معنی قصر و خانه زمستانی (برای شرح بیشتر ر. ک. تعلیقات دیوان مصحح نگارنده ص ۱۰۲۳) . ۶- برکه: آبگیر، جای آب .
- ۷- خضر، بضم اول و فتح دوم (جمع خضر) سبزیها . ۸- ناپخته ثمر، میوه نارسیده .
- ۹- نخل مومین، گل و میوه مصنوعی که از موم ساخته شده (ر. ک. ح ۳ ص ۱۰) .
- ۱۰- حضر، شهر مقابل سفر . ۱۱- حلیت، زیور . ۱۲- حلی، زیورها (جمع حلیت) . ۱۳- بر روی سپر نقوشی از کواکب و ستارگان میزدند، می گوید کوکب از سپر باز کنید . ۱۴- دارالکتب، کتابخانه . ۱۵- نظاره مخفف (نظاره)، تماشاکن، بیننده . ۱۶- مقر، اسم زمان و مکان به معنی قرارگاه . ۱۷- مقامات جمع (مقامه)، حکایات و داستانهای مسجع و مقفی . ۱۸- سمر، افسانه، جمع آن، آسمان .

دیده بینش این حال ضرر بگشایید	من رسالات و دواوین ^۱ و کتب سوخته‌ام
وارشیداه ^۳ کنان راه نفر بگشایید	پای ناخوانده رسید و نفر ^۲ مویه‌گران
راه بدهید و بروی همه در بگشایید	دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست
چون درآیند ره از پیش حشر ^۴ بگشایید	دوستانی که وفاشان ز نهان داشته‌ام

۱- دواوین : دیوانها ، مجموعه‌های شعر ، کتابها . ۲- نفر (ع) جمعیت .

۳- وارشیداه ، کلمه‌ای است برای ندبه و فریاد که به شکل عربی به کار رفته است .

۴- حشر : گروه ، دسته ، عده‌ای نامنظم و پراکنده ، سپاه چریک (ف. م) .

در حکمت و مباحات و نکوش حاسدان

بحر رمل مثنی مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

هر زمان زین سبز گلشن^۱ رخت بیرون^۲ می برم
تخت و خاتم نی و کوس «ربّ هبّ لی»^۳ می زنم
هر چه نقش نفس می بینم به دریا می دهم
داده نه چرخ را در خرج یکدم می نهم
گرچه طبع از آنوس روز و شب ز دخر گهم
از برون تا بخانه^۴ طبع یابی نرهم
ساختم آیینۀ دل ، یافتم آب حیات
گر بپریم برفک شاید ، که میمون طایریم
بردم از نراده^۵ گیتی یک دودا و^۶ اندر سه زخم^۷

عالمی از عالم فکرت به کف می آورم
طور و آتش نی و در اوج انا الله^۸ می برم
هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم
زاده شش روز را بر خوان یکشب می خورم
ورچه دهر از لاجورد آسمان کرد افسرم
وزورای پالکانه^۹ چرخ بینی منظرم
گرچه باور ناید تم خضرو هم اسکندرم
ور بچریم بر جهان زبید ، که موزون جوهرم
گرچه از چار آخشیش^{۱۰} و پنج حس در شش درم^{۱۱}

- ۱- سبز گلشن : ترکیب وصفی مقلوب ، کنایه از جهان و آسمان . ۲- رخت بیرون بردن به معنی بیرون شدن ، کوچ کردن ، سفر کردن . ۳- ربّ هبّ لی: آیه ۳۴ سوره ۳۸ (ص)، «قال رب اغفر لی و هبّ لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی» گفت: بار خداوند من پیامرزم را و ببخش مرا پادشاهی که نه سزا باشد کسی را از پس من ...» ترجمه و تفسیر طبری ج ۶ ص ۱۵۵۶ .
- ۴- انا الله. آیه ۳۰ سوره ۲۸ : در طور درخت گفت : «انی انا الله»
- ۵- زاده شش روز، مقصود جهان است که در شش روز آفریده شده مطابق آیه قرآن (خلق السموات و الارض فی سنة ايام) . ۶- تابخانه ، خانه ای که در آن بخاری و تنور باشد ، خانه بزرگ تابستانی (برهان) . ۷- پالکانه ، باکاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و در پیچۀ خانه باشد (برهان) ؛ پالکانه: غرفه ، بام بلند (فرهنگ معین) . ۸- نراده : نرد باز ، بازی کننده نرد . ۹- داو: نوبت ، دست ، دفعه نوبت بازی - زیاده کردن خصل قمار که از هفده زیاده نیست نیز داو گفته می شود . داو اول یکی، دوم سه، سیم پنج، و هفت ونه و یازده تاهفده (فرهنگ معین) . ۱۰- زخم، خال کعبتین (طاس نرد)، ضربه (فرهنگ معین) . ۱۱- چار آخشیش، چهار عنصر . ۱۲- ششدر، در بازی نرد چنانست که یکی از بازیکنان شش خانه مقابل مهره های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره های خود را حرکت دهد، بسته بودن راه خروج و نجات (ف.م).

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است
هر چه عقل در پس آینه تلقین می کند
قوت عرق عراق از مادت طبع من است
فقرکان افکنده خلق است من برداشتم
عالم از آوازه خاقانی افروزم ولیک
لاجرم معذوم از جز خویشتن می ننگرم
من همان معنی بصورت بر زبان می آورم^۱
گرچه شریان دل شروانیان را نشترم
زال کان رد کرده^۲ سام^۳ است من می پرورم
همت از اندازه خاقانی آمد برترم

مطلع دوم

من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم
جسم بی اصلم طلسم دان، نه حی ناطقم
از صفت هم صفرم^۴ و هم منقلب هم آتشی
بحری پایاب^۵ دارم پیش و می دانم که باز
همچو موی عاریت^۶ اصلی ندارم از حیات
شیر بر فینم، نه آن شیرم که بینی صولتم
لاف دینداری زنم، چون صبح آخر ظاهراست
از درونسو مار فلعلم و زبرون طاووس رنگ
کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم
اسم بی ذاتم ز بادم دان نه نقش آزر^۷
گویی اول^۸ برج گردونم، نه مردم پیکرم
در جزیره باز مانم، ز آتشین پل نگذرم
همچو کلک گونه بقایی هم ندارد گوهرم
گاو زرینم^۹، نه آن گاو^{۱۰} که بینی عنبرم
کاندر این دعوی ز صبح اولین کاذب ترم
قصه کوتاه کن که دیورا زن را رهبرم^{۱۱}

۱- این بیت، شعر حافظ را بخاطر می آورد که: «در پس آینه طوطی صفتم داشته اند»
هر چه استاد ازل گفت بگو می گویم». ۲- سام زالدابر کوه گذاشت و سیمرغ او را پرورش داد
و بزرگ کرد (شاهنامه). ۳- آزر، عموی ابراهیم که به پدر او معروف است و بت های
قوم خود را می ساخت. ۴- صفر، میان تهی، خالی. ۵- اول برج گردون: برج
حمل، در تقویم رقهوی صفر علامت برج حمل است و حمل که بره است مردم پیکر نیست و منقلب
و آتشی است (شرح خاقانی) در التفهیم ابوریحان نوشته: «هر برجی که گرم و خشک است به آتش
منسوب باشد و برج حمل را در جدول جزء برجهای گرم و خشک گذاشته (التفهیم تصحیح استاد
همائی ص ۳۱۷) و همچنین برجهای حمل و ثور و اسد برجهای چهارپای اند و بشکل مردم نیستند
(ص ۳۱۹). ۶- پایاب، آبی که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف
غرقاب (برهان). ۷- موی عاریت: موی ساختگی، کلاه گیس. ۸- گاو زرین، گوساله
سامری که از طلا ساخته شده بود. ۹- گاو عنبر، نوعی کاشالو که گاو بحری و گاو عنبر فکن
نیز گفته می شود (ف.م.). ۱۰- این بیت اشاره به روایتی است درباره رانده شدن آدم
از بهشت به اغوای شیطان و یارانش که مار و طاووس بودند، در منطق الطیر عطار آمده:

خه خه ای طاووس باغ هشت در سوختی از زخم مار هفت سر
صحبت این مار در خونت فکند وز بهشت عدن بیرون رفت فکند
(منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین ص ۳۷ و تعلیقات آن ص ۳۰۴).

روز و شب آزاد دل از بند بند مصحف	سال و مه بنهاده سر بر خط خط ساغر
زاهدم اما برهن دین ، نه یحیی سیرتم	شاعرم اما لبید آیین ، نه حسان ^۲ مخبرم
شعر استادان فرود ژاژه‌های ^۳ خود نهم	سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکر
پیل مستم مغزم از آهن بیاشوبید از آنک	گریبایم دمی هندوستان یاد آورم ^۴
هم در این غرقاب عزلت خوشترم کز عقل و روح	هم سبک چون باد بانم هم گران چون لنگرم
روشان خاقانی تاریک خوانندم ولیک	صافیم خوان چون صفای صوفیان را چاکرم

۱- لبید، ابو عقیل لبید بن ربیعۃ العامری شاعر عرب که در سال ۴۱ هجری وفات یافت (الوسیط ص ۸۶).
 ۲- حسان بن ثابت (رک ح ۳ ص ۴).
 ۳- زاز، بوته گیاهی در نهایت بیمزگی (ف.م.)، کنایه از سخن پیهوده.
 ۴- اشاره به مثلی است معروف که «فیلش یاد هندوستان کرده» (امثال و حکم دهخدا).

در وزلت و تخلص به مدح پیغمبر اکرم

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

هر صبح پای صبر بدامن درآورم از عکس خون قرابه ^۱ پر می شود فلک هر دم هزار بجۀ خونین کنم به خاک غم در جگر زد آتش برزین ^۲ مرا و من غم بیخ عمر می بُرد و من بیرگ آنک شد روز عمر از آن سوی پیشین ^۳ و روی نیست با من فلک به کین سیاوش و من به عجز از کشت زار چرخ و زمین کاین دو گاو ^۴ راست چون دم برآرم از سر زانو به باغ دل دل تنگتر ز دیده سوزن شده است و من در گلشن زمانه نیابم نسیم انس	پرگار عجز گرد دل و تن درآورم چون جرعه ریز دیده به زادن درآورم چون لعبان ^۱ دیده به زادن درآورم از آب دیده دجله به برزن درآورم دستی بشاخ لاهو به صد فن درآورم کاین روز رفته باز به روزن درآورم اسب گلین به حرب تهمتن درآورم يك جو نیافتم که به خرمن درآورم از شاخ سدره ^۵ مرغ نوازن درآورم بختی غم به دیده سوزن ^۶ درآورم دود از سموم ^۷ غصه به گلشن درآورم
--	--

- ۱- لعبان جمع فارسی «لعبت» (عربی) به معنی پیکر نگاشته ، عروسک ، آدمک خیمه شب بازی ، لعبت دیده : مردمک چشم (ف. م.) .
- ۲- آتش برزین یا آذر برزین ، همان آذر برزین مهر نام یکی از سه آتشکده مهم ایران عهد ساسانی که به تصریح تفسیر پهلوی در ریوند خراسان جای داشته و به کشاورزان اختصاص داشته است (حاشیۀ برهان قاطع ، مزدیسنا و تأثیر آن در ادب پارسی از دکتر معین ص ۲۱۵-۲۱۹ ، نیز ف. م.) .
- ۳- پیشین، ظهر، نیمروز مقابل پسین - نماز پیشین ، نماز ظهر (ف. م.) .
- ۴- دو گاو : برج ثور و گاو زمین .
- ۵- سدره ، سدرۀ المنتهی : درختی در آسمان هفتم .
- ۶- اقتباس است از این آیه قرآن ، «حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ...» آیه ۳۸ سورة ۷ (الاعراف) .
- ۷- سموم ، باد گرم کُشنده .

چندی نفس به صفة اهل صفا زدم
 چون کار عالم است شتر گربه^۱ من به کف
 از هزل و جد چو طفل بنگزیردم که دست
 جنسی نماند پس من و رندان که بهر راه
 آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز
 همت شود حجاب میان من و نظر
 آسیمه سر چو گاو خراسم^۵ که چشم بند^۶
 گر خاص قرب حق نشوم و ائتم بدانک
 چون خرمگس زجیفه و خس طعمه چون کنم
 گر دور ناقصان نخرد فضل من رواست
 خاقانی مسیح دم پس به تیغ نطق
 بهر دو نان ستایش دونان کنم مباد
 هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است
 تبریز غم فزود مرا و آرزوم هست
 خوش مقصدی است ارمن و خوش مأمن ارزوم
 منت برد عراق و ری ارمن بدین دو جای
 بس شکر کز منیژه^{۱۰} و گیوم^{۱۱} رسد که من

یک چند پی به دیر برهن درآورم
 که سبجه^۲ گاه ساغر روشن درآورم
 گاهی به لوح و گه به فلاخن درآورم
 چون رخش نیست پای به کودن^۳ درآورم
 کز هر دو برگ عنبر و لادن درآورم
 گر من نظر به عالم ریمن^۴ درآورم
 نگذارم که دیده بروغن درآورم
 رخت امان به خلد مزین درآورم
 نحلم که روزی از گل و سوسن درآورم
 نقی چرا به فضل مبرهن درآورم
 همچون کلیم رخنه الکن درآورم
 کاب گهر به سنگ خمهن^۷ درآورم
 کاین لعل هم به طوق و به گردن درآورم
 کاین غم به ارزوم^۸ و به ارمن^۹ درآورم
 من رخت دل به مقصد و مأمن درآورم
 بحری ز نظم و نشر مدون درآورم
 شمی بجاه تیره^{۱۲} بیژن درآورم

- ۱- شتر گربه، اشتر گربه، چیزهای نامناسب چنانکه شتر با گربه مناسبتی ندارد (ف. م.) - نیز (امثال و حکم دهخدا).
- ۲- سبجه (ع) بضم، تسبیح (ر. ک. ح ۴ ص ۲۱).
- ۳- کودن، اسب پیر کندرو پالانی (برهان).
- ۴- ریمن؛ چرکین، چرک آلود، پلید (ف. م.).
- ۵- خراس؛ آسیایی که با خر یا چاروا میگردد، گاو خراس، گاو عساری.
- ۶- چشم بند، چرم یا پاره چرمی که با آن چشم گاو عساری را می بندند (ف. م.).
- ۷- خمهن؛ نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی، حجر حدیدی، صندل حدیدی (ف. م.).
- ۸- ارزوم، (ارزنة الروم) از شهرهای مشرق ترکیه که سر راه نجد ایران به آسیای صغیر قرار گرفته (ف. م. ج ۵).
- ۹- ارمن؛ ارمنستان، ارمنیه، ارمنیه، ناحیه ای در آسیای غربی از شمال به گرجستان، از مشرق به بحر خزر، از جنوب به دره علیای دجله و از مغرب به دره فرات غربی یا قره سو محدود است (ف. م. ج ۵).
- ۱۰- منیژه، دختر افراسیاب.
- ۱۱- گیو، پهلوان ایرانی پدر بیژن.
- ۱۲- بیژن، پهلوان ایرانی پسر گیو که به چاه افراسیاب افتاد و داستان او با منیژه در شاهنامه فردوسی آمده است.

عزت همت و ترك طمع

مضارع اُخرب مكفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

زین بیش آبروی نریزم برای نان
 خون جگر خورم ، نخورم نان ناکسان
 با این پلنگ همتی^۱ از سگ بتر بوم
 در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم
 از چشم زیبای آرم و در گوش ریزمش
 چون آب آسیا سر من در نشیب باد
 از قوت در نما من ، گو نان مباحش از آنک
 تا چند نان و نان که زبانم بریده باد
 آدم برای گندمی از روضه^۲ دور ماند
 آدم ز جنت آمد و من در سقر^۳ شدم
 یارب ز حال آدم و رنج من آگهی
 تا کی به دست ناکس و کس زخمها زند
 نام نداد چرخ ، ندانم چه موجب است
 بر آسمان فرشته روزی به بخت من
 خاقانیا هوی و هوان^۴ هم طویله اند

آتش دهم به روح طبیعی بجای نان
 در خون جان شوم ، نشوم آشنای نان
 گرزین سپس چوسگ دوم اندرقای نان
 هر که که دیده ها شوم رهنمای نان
 تا نشوم ز سفره دو نان صلی^۵ نان
 گر پیش کس دهان شوم آسیای نان
 قوتی است معده حکما را و رای نان
 کآب امید بُرد امید عطای نان
 من دور ماندم از در همت برای نان
 او از بلای گندم و من از بلای نان
 خود کن عذاب گندم و خودده جزای نان
 برگرده های^۵ ناموران گرده های نان
 ای چرخ ناسزا ندیدم من سزای نان
 منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان
 تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان

۱- پلنگ همتی ، کبر و غرور و بلند همتی .
 ۲- روضه ، بهشت .
 ۳- سقر ، دوزخ و یکی از هفت طبقه جهنم .
 ۴- هوان (ع) ، خواری .
 ۵- گرده :

درواقعه حبس و مباحات و عزات

بحر رمل مثنی مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

صبحدم چون کله^۱ بندد آه دود آسای^۲ من چون شفق^۳ درخون نشیند چشم شب پیمای^۴؟
 مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته تیر باران سحر دارم سپر چسبون نفکند
 روی خاكد آلود من چون گاه و بردیوار حبس مار دیدی در گیا پیچان ، کنون در غار غم
 آتشین آب از خوی^۵ خونین برانم تا به کعب بوسه خواهم داد و یحک^۶ بند پندآموز را
 در سیه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح پشت بردیوار زندان ، روی در بام فلک
 غمۀ هر روز و یارب یارب هر نیمه شب روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم^۷ صفاست
 نیست بر من روزه در بیماری دل ، ز آن مرا چون فلک شد بر شکوفه نرگس^۸ بینای من
 تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
 روزه باطل می کند اشک دهان آلائی من

-
- ۱- کله، بکسر به معنی چادر و کله بستن بصورت خیمه و چادر در آمدن. ۲- دود آسا، دودمانند ، دود شکل. ۳- شفق، سرخی دم غروب. ۴- راق کردن، پالودن و صاف کردن. ۵- کهن گرگ ، کنایه از فلک و جهان. ۶- بارانی، لباس مخصوصی که در باران پوشند. ۷- زمین اندای، صفت فاعلی مرخم از «اندودن» یعنی مالیدن، و پوشاندن. ۸- خوی، عرق. ۹- و یحک، وای بر تو. ۱۰- نرگس بینا، کنایه از چشم. ۱۱- روزه مریم یا صوم مریم آنست که مریم بعد از ولادت عیسی نذر کرد روزه بدارد. در آیات ۲۷ و ۳۱ سوره ۱۹ (مریم) به آن اشاره شده.

اشك چشمم دردهان افتد كه افطار از آنك
 چون ربابم كاسه خشك است و خزینه خالی است
 در تموزم^۱ برگ بیدی نی ولیك از روی قدر
 برگ خرما م كه از من بادزن سازند خلق
 نافه مشكم كه گریبندم كنی در صد حصار
 كعبه وارم مقتدای سبزپوشان^۲ فلك
 آبنوسم در بُن دریا نشینم با صدف
 جان فشانم ، عقل پاشم ، فیض رانم ، دل دهم
 دایه من عقل و زقه^۳ شرع و مهد انصاف بود
 چون دوستان طبیعت را به صبر^۴ آلود عقل
 ز ابتدا سرمامك^۵ غفلت نبازیدم چو طفل
 بحتی مستم نخورده پخته و خام شما
 بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
 مالك الملك سخن خاقانیم كر گنج نطق

جز كه آب گرم چیزی نگذرد بر نای من
 پس طنابم در گلو افكنده اند اعدای من
 باد زن شد شاخ طویی از پی گرمای من
 باد سردم در لب است و ریز ریز اجزای من
 سوی جان پرواز جوید طیب^۲ جان افزای من
 كز و طای^۴ عیسی آید شقه دیبای من
 خس نیم تا بر سر آیم كف بود همتای من
 طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من
 آخشيجان امهات و علویان آبای من
 در دبستان طریقت شد دل والای من
 ز آنكه هم مامك رقیب^۸ بود و هم مامای من
 كز شما خامان نه اكنونست استغنائی من
 گرچه چون كوثر همه تن لب شود اجزای من
 دخل صد خاقان بود يك نكته غزای من

۱- تموز، جزو ماههای سریانی كه به ماههای رومی معروف شده و آنجا ماه دهم است، به
 معنی گرمای سخت و نیز ماه اول تابستان. ۲- طیب، بوی خوش. ۳- سبزپوشان فلك،
 فرشتگان. ۴- وطا، بكسر اول، پوشش و گستردنی. ۵- زقه، غذائی كه در دهان
 اطفال گذارند و یا برای حیوانات ریزند. ۶- صبر، شیر آب به تلخ مزه ای كه از گیاه صبر
 بدست می آید و صبر زرد بسیار تلخ و مهوع است (ف.م.) و برای از شیر باز گرفتن طفل، مادرستان
 خود را به صبر آلوده می كند. ۷- سرمامك، بازی است كه كودكان می كنند، باین ترتیب كه
 يك نفر سری می گذارد و دیگران پنهان می شوند و او سر بر می دارد و آنان را می گیرد، و در خراسان
 «سرماشورك» و در تهران: «قایم باشك» (قایم موشك) می گویند. ۸- رقیب: نگهبان، مراقب.

ایوان مدائن^۱

هزج مثنیٰ اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن^۱ هان
 يك ره ز لب دجله منزل به مدائن کن
 خود دجله چنان گریه صد دجله خون گویی
 بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
 از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
 بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده
 گرد دجله در آمیزد^۲ باد لب و سوز دل
 تا سلسله^۳ ایوان بگسست مداین را
 که که بزبان اشک آواز ده ایوان را
 دندان هرقصری پندی دهدت نو نو
 گوید که تو از خاکی و ما خاک توایم اکنون

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
 وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران
 کر گرمی خونا بش آتش چکد از مژگان
 گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
 خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
 گرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان
 نیمی شود افسرده و نیمی شود آتشدان
 در سلسله^۵ شد دجله، چون سلسله شد پیچان
 تابو^۶ که به گوش دل پاسخ شنوی زایوان
 بند سر دندان به بشنو ز بن دندان^۷
 گامی دوسه برمانه واشکی دوسه هم بفشان

- ۱- خاقانی این قصیده را در بازگشت از سفر دوم خود از زیارت کعبه بسال ۵۶۹ ه.ق. سروده است و از قصاید معروف اوست (برای شرح بیشتر درباره این قصیده ر.ك. تعلیقات خاقانی ص ۱۰۴۲).
- ۲- در بعضی از نسخه های قدیم دیوان خاقانی: «از دیده عبر کن» آمده و در این صورت «دیده» به معنی مشهود و دیده شده است.
- ۳- در نسخه های قدیم «در آموزد» ضبط شده.
- ۴- سلسله ایوان، اشاره است به زنجیر عدلی که نوشیروان بر درایوان آویخته بود که دادخواهان بوسیله آن تظلم می کردند.
- ۵- در سلسله شدن، در زنجیر شدن؛ کنایه از دیوانه شدن است.
- ۶- تابو که: تابود که، تاباشد که.
- ۷- از بن دندان، از ته قلب و از صمیم دل و روی انقیاد و با کمال میل، «و همیشه از بن دندان قله ها را به کوتوال های امیر سپرد» (تاریخ بیهقی چاپ سعید نفیسی ص ۱۲۸).

از نوحه جند الحق^۱ ماییم به درد سر
 آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
 ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
 گویی که نگون کرده است ایوان فلک و ش^۵ را
 بردیده من خندی کاینجا ز چه می گرید
 نی زال^۹ مدائن کم از پیرزن^{۱۰} کوفه
 دانی چه، مدائن را با کوفه برابر نه
 این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
 این هست همان درگه کور از شهان بودی
 این هست همان صفه^{۱۴} کز هیبت او بردی
 پندار همان عهد است ازدیده فکرت بین
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ
 ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی^{۱۷}
 مست است زمین زیرا خورده است بجای می
 کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
 پرویز بهر بومی زرین تره آوردی

از دیده گلابی^۲ کن درد سر ما بنشان
 جفداست پی بلبل، نوحه است پی الحان^۳
 بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان^۴
 حکم فلک گردان^۶ یا حکم فلک گردان^۷
 خندند^۸ بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
 از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان
 خاک در او بودی دیوار نگارستان^{۱۱}
 دیلم^{۱۲}، ملک بابل، هندو^{۱۳}، شترکستان
 بر شیر فلک حمله شیرتن شادروان^{۱۵}
 در سلسله درگه در کوکبه میدان
 زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان^{۱۶}
 شطرنجی^{۱۸} تقدیرش در ماتگه حرمان
 در کاس سر هر مز خون دل نوشروان
 بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
 کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

۱- الحق، راستی، حقاً. ۲- گلاب، (بضم اول) دافع درد سر بوده است (برای شرح بیشتر رک: ح ۲ ص ۱۸). ۳- الحان، (جمع لحن) آوازاها. ۴- خذلان، بکسر اول، خواری، بی بهرگی. ۵- فلک و ش، فلک مانند. ۶- فلک گردان، (صفت و موصوف) فلک گردنده. ۷- فلک گردان، (صفت فاعلی مرکب)، گرداننده فلک. ۸- در نسخه های قدیم این جا «گرینده» ضبط شده. ۹- زال مدائن، پیرزالی که خانه اش در کنار ایوان مدائن قرار داشت و هر قدر کوشش کردند آنرا نفروخت و باقی ماند. ۱۰- پیرزن کوفه، پیرزنی ده گویند طوفان نوح از تنور خانه او برخاست. ۱۱- نگارستان، نگارخانه چین. ۱۲- دیلم؛ غلام. ۱۳- هندو، غلام و دربان. ۱۴- صفه؛ ایوان، سکو. ۱۵- شادروان، (بضم ثالث) پرره بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند (برهان) و مطابق این بیت شادروان ایوان مدائن نقش شیر داشته است. ۱۶- اسب، پیاده، نطع، رخ، پیل، شهمات در این بیت همه اصطلاحات شطرنج است و مصراع دوم اشاره است به افکنده شدن نعمان بن منذر در زیر پای پیل به امر خسرو پرویز. ۱۷- شه پیلی، شاه پیلی، در شطرنج شاه پیل رخی که در قلعه باشد (ف.م.). ۱۸- شطرنجی، شطرنج باز.

پرویز کنون گم شد ز آن گمشده کمتر گوی
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران، اینک
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن^۲
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
خاقانی ازین درگه دریوزه عبرت کن
گرزاد ره مکه توشه است بهر شهری
اخوان^۴ که ز راه آیند آرند ره آوردی^۵

ز رین تره کو بر خوان رود کم تر کوا^۱ بر خوان
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
ز آب و گل پرویز است آن خم که نهده دهقان
این زال سپید ابرو و این مام سیه پستان^۳
تا از درتوز آں پس دریوزه کند خاقان
توزاد مداین بر تحفه ز پسی شروان
این قطعه ره آوردست از بهر دل اخوان

۱- «کم تر کوا» اشاره است به آیه ۲۴ تا ۲۷ سورة ۴۴ (الدخان) «کم تر کوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کأنوافیها فاکهین کذلک اورثناها قوماً آخرین». ۲- رزبن، اضافه مقلوب: بن رز، درخت رز. ۳- زال سپید ابرو و مام سیه پستان کنایه از دنیا و جهان است. ۴- اخوان، دوستان. ۵- ره آورد، سوغات و تحفه ای که مسافر با خود از راه می آورد.

چند فزل از خاقانی

نزدیک آفتاب وفا می‌فرستمت ^۱	ای صبح دم بین که کجا می‌فرستمت
کس را خبر مکن که کجا می‌فرستمت	این سر بمهرنامه بدان مهربان رسان
هم سوی بارگاه صفا می‌فرستمت	تو پرتو صفایی از آن بارگاه انس
کآنجا چو پیک بسته قبا می‌فرستمت	زرین قبا زره زن از ابر سحرگهی
ورنه بدین شتاب چرا می‌فرستمت	جان یک نفس درنگ ندارد، گذشتنی است
یک یک نگر که بهر دوا می‌فرستمت	این دردها که بر دل خاقانی آمده است

تسکین جان سوختگان را نظر فرست	از حال خود شکسته‌دلان را خبر فرست
از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست	جان در تب است از آن شکرستان لعل‌خویش
گر زَر خشک نیست سخنه‌ای تر فرست	گفتم بدل که تحفه آن بارگاه انس
کای خواجه ما سخن شناسیم، زر فرست	بودم در این حدیث که آمد خیال تو
این‌سوی دل‌روان کن و آن‌زی جگر فرست	الماس و زهر بر سر مژگان چه داشتی
شمشیر و طشت راست کن و سوی سر فرست	سرخواستی زمن، هم از این پای بازگرد
جان را دو اسبه خیز بخدمت بدر فرست	خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی

به سه بوس خوش فندق شکفت	بدو میگون لب پسته دهنفت
به کمانکش مژده تیغ زنت	به زره پوش قد تیر وشت
به ترنج برو سیب ذقنت	به حریر تن و دیبای رخت

۱- این غزل را حافظ به این مطلع استقبال کرده است :

« ای هدهد صبا بسبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت »

به دوسنبیل، به دونرگس، بدوگل
بنگین لب و طوق غبیت
به می عبهری از سرخ گات
به فروغ رخ زهره صفتت
به دو مخمور عروس حبشیت
به بناگوش تو و حلقه گوش
به سرشك تر و خون جگرم
به شرار دل و دود نفسم
به نیاز دل من در طلبت
به دوتا موی که تعویذ من است
به نشانی که میان من و تست
که مرا تا دل و جان است بجای
تو بمان دیر که خاقانی را

چهره روح افزای و راحت باری ای باد
کبوتر وارم آری نامه یار
به پیوند تو دارم چشم روشن
به سوسن بوی و توسن خوی ترکم
بگوی حال و باز آری جوابم
به خاک پای او کز خاک پایش
به زلف او که يك موی از دو زلفش
من از زلفش سخن راندن نیارم
دلم زنهاری است آنجا، در آن کوش
گر او نگذارد آوردن دلم را
چنان پنهانی و پیداست سحر

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید
یا تو بدم صبح سلامی نسپردی

نوبر سرو صنوبر فکنت
این ز برگ گل و آن از سمت
به خوی عبهری از یاسمنت
به فریب دل هاروت فنت
خفته در حجله جزع یمنت
به دو زنجیر شکن بر شکنت
بسته بیرون و درون دهننت
مانده بر عارض و جعد گشتت
به گداز تن من در حزننت
یادگار از سرمشکین رسننت
نوش مرغان و نوای سختت
جای باشد ز دل و جان منت
دل نمانده است ز دیر آمدنت

چه شادی بخش و غم برداری ای باد
که پیک نازنین رفتاری ای باد
که بوی یوسف من داری ای باد
پیام زار من بگزاری ای باد
که خاموش روان گفتاری ای باد
سرم را سرمه چشم آری ای باد
بدزدی و به من بسپاری ای باد
تو بر زلفش زدن چون یاری ای باد
که باز آری دل زنهاری ای باد
درو آویزی و نگذاری ای باد
که خاقانی تویی پنداری ای باد

بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا صبحدم از رشك سلامت نرسانید

من نامه نوشتم بکبوتر بسپردم
بر باد سپردم دل و جان تا بتو آرد
عمری است که چون خاک جگر تشنه عشقم
مرغی است دلم طرفه که بردام تو زد عشق
خاقانی از این طالع خود کام چه جویی
نا یافتن کام دلت کام دل تست

افسوس که بختم سوی بامت نرسانید
زین هر دو ندانم که کداهت نرسانید
و ایام بمن جرعه جامت نرسانید
خود عشق چنین مرغ بدامت نرسانید
کو چاشنی کام به کامت نرسانید
بس شکرکن از عشق که کامت نرسانید

دل بشد از دست دوست را بچه جویم
نیست کسم غمگسار ، خوش بکه باشم
چون بدر اختیار نیست مرا بار
از در من عافیت چگونه در آید
بخور ز من دست شست شاید اگر من
چون دل خود را بغم سپارم از این روی

نطق فرو بست ، حال خود بچه گویم
هست غم بی کنار ، لهُو چه جویم
گرد سرا پرده مراد چه پویم
چون نشود پای محنت از سر کویم
نقش امید از رخ مراد بشویم
دشمن خاقانیم ، مگر که نه اویم

یارب از عشق چه سرهستم و بی خویشتم
گر به میدان رود آن بت مگذارید دمی
نگذارم که جهانی به جمالش نگرند
یا مرا بر در میخانه آن ماه برید
صورت من همه او شد صفت من همه او
از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک
گر مرا پرسی و چیزی بتو آواز دهد

دست گیریدم تا دست بزلفش بزنم
بوکه هشیار شوم برگ نثاری بکنم
شوم از خون جگر پرده به پیشش بکنم
کاین خمار من از آنجاست همانجا شکم
لاجرم کس من و من نشود اندر سخنم
سالها هست که در آرزوی خویشتم
آن نه خاقانی باشد ، که بود پیرهنم

کاشکی جز تو کسی داشتمی
یا در این غم که مرا هر دم هست
کی غم بودی اگر در غم تو
گر لب آن منستی ز جهان
سرو زر ریختمی در پایت
گر نه خاقانی خاک تو شدی

یا بتو دسترسی داشتمی
همدم خویش کسی داشتمی
نفسی همفشی داشتمی
کافرم گر هوسی داشتمی
گر از این دست بسی داشتمی
که جهان را بخشی داشتمی

از زلف هر کجا گری بر گشاده‌ای
 در روی من ز غمزه کمانها کشیده‌ای
 بر هر چه در زمانه سواری به نیکویی
 گفتمی جفا نه کار من است ای سلیم دل
 دیدی که دل چگونه زمن در ر بوده‌ای
 گفتمی که روز سختی فریاد تو رسم
 خاقانی از جهان پناه تودر گریخت

درد مرا به نوعی درمان نمی‌کنی
 گفتن چه سود با تو که فرمان نمی‌کنی
 گر تو بخوان وصلش مهمان نمی‌کنی
 کالاً حدیث ز فراوان نمی‌کنی
 از ز حدیث می‌کنی، از جان نمی‌کنی
 قرب هزار جان را قربان نمی‌کنی

دشوار عشق بر دلم آسان نمی‌کنی
 بسیار گفتمت که زیان دلم مخواه
 هجر توام ز خون جگر طعمه می‌دهد
 با تو حدیث بوسه‌عمان به که کم کنم
 جان می‌دهم بجای ز را این نادره که تو
 يك چشم زد نباشد کز بهر چشم زخم

